کابر

مخصوصاً بخوانید :

عقیدهٔ ترقی

(صفحه ۲)

فلسفه

(صفحه ٦)

دمحبت دنیا

(۱۲)

فروید وعقایدش

(۵۹)

عشق ووظیفه

(۷٦)

۱۰۵

شاگرد مکتب

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات با ع،ص شهزاده احمدعلیخان
درانی مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل: ۱۲ افغانی
ولایات داخله: ۱۴ «
« خارجه: نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال ۹ ماه قوس ۱۳۱۸ هجری شمسی — نوامبر - دسمبر ۱۹۳۹ میلادی شمارهٔ (۹)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
هفتمین سال جلوس اعلیحضرت همایونی	پښتو «تولنه»	۱
عقیدهٔ ترقی	جناب «عنیفی»	۲
فلسفهٔ	« «تره کی»	٦
«محبت دنیا	« «مجروح»	۱۲
خپل زامن څرنګه تربیه کو؟«	«نظامی»	۱۷
موسیقی	« «رشتین»	۲۰
غزل	ازطبع جناب «شایق»	۲٤
«	« « غلام قادرخان	۲۵
«	« « «هاتفی»	«
«	« « «حسرت»	«
خدمت دوطن	« «ملك احمد جانخان	۲٦
چه ازغی غوندوجود دی زبل شی	« « «رشتین»	۲۷
لنډی	« «سعدالله خان کندکمشر	«
دپیرزوږغ	« « «بینوا»	۲۸
کتوری	« « «الفت»	۳۰
سوچهٔ پښتو	ازطبع جناب «اخلاص»	۳۲
لغړه پښتو	« « «بینوا»	۳٤
سیلاب	« « «خادم»	۳٦
نړی لکه یو خوب ده	«امان الله خان	۳۷
شعر - موسیقی	«ملك الشعراء بهار	٤۰
مادر	ترجمهٔ جناب محمدسرور خان	٤۱
تعریف شعر	«شیفته»	٤۲
سلطان محمود	ترجمهٔ جناب «امینی»	٤۳
مجلس توزیع انعامات به قهرمانان سپورت	مدیریت نشریات	۸۵

مضمون	نگارنده	صفحه
افول فروید	جناب «کریمی»	۵۹
یك واقعهٔ دردناك		٦۹
ملا عبدالعزیز فراهی	جناب زمریالی	۷۲
عشق و وظیفه	ترجمهٔ جناب «آزاد»	۷٦
حضور وگل نهادن طلاب معارف برمقبرهٔ اعلیحضرت شهید	مدیریت نشریات	۹۳
قواعد پښتو	« «	۹۵
خبرهای ماه	« «	۹٦
فکاهیات	« «	۹۸
تعیین جائزه برای ترانهٔ ملی	« «	۱۰۰

تصاویر	صفحه
شاگرد مکتب	درپشتی
عکس اعلیحضرت شهید	مقابل ۱
یك منظرهٔ فرح بخش ازباغ صدارت عظمی	۱۱
منظرهٔ گلهای دالیا وبریینه درباغ صدارت عظمی	۱۹
گوشهٔ ازباغ قشنگ صدارت عظمی	۲۹
غنچه های شکفتهٔ گل گلاب درباغ صدارت عظمی	۳۹
گوشهٔ ازمناظر قشنگ وفرح بخش صدارت عظمی	٤۸
مجلس اختتامیهٔ تورنمنت سالانه وتوزیع انعامات سپورت طلاب معارف (۲) قطعه	۵۸
دکتور فروید	٦۸
طلاب سپورتی مکتب استقلال (۲) قطعه	۷۵
معلمین وطلاب مکتب نجات درحین گل گذاری برمزار اعلیحضرت شهید	۹۳
معلمین وطلاب مکتب استقلال درحین گل گذاری برمزار اعلیحضرت شهید	۹٤
زنی ازاهالی بامیان	مقابل ۱۰۰

KABOUL

Revue mensuelle scientifique,historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No.105 Novembre-Dècembre1939

اعلانات

سالنامه های کابل

۱	سالنامه سال اول	سنه ۱۳۱۱	درکابل۳ونیم افغانی	درولایات ٤ افغانی	درخارج سه کلدار		
۲	« « دوم	سنه ۱۳۱۲	« ٦	« ۷	ده شلنگ		
۳	« « سوم	سنه ۱۳۱۳	« ٥ونیم	« ٦ونیم	«		
٤	« « چهارم	سنه ۱۳۱٤	« ٦	« ٦	«		
٥	« « پنجم	« ۱۳۱٥	« ٤	« ٤ونیم	«		
٦	« « ششم	« ۱۳۱٦	« ۱۰	« ۱۲	«		
۷	« « هفتم	« ۱۳۱۷	« ۱۸	« ۲۱	«		

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم وسوم فی جلد درکابل ۱٤، درولایات ۱٦ افغانی درخارج ده شلنگ.

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن درکابل ۱۷ افغانی ، در و لایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	درکابل		۷٥ پول
۲ -	منتخبات بوستان	« «	۲ افغانی	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳ «	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳ «	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲ «	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱ «	
۷ -	صنعت باختر (بفارسی وفرانسه)	« «	۱ «	
۸ -	فضیلت		۲ «	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «		۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	« «	۱ «	٥۰ پول
۱۱ -	دکچنیانو اخلاقی پالنه	« «	۱ «	
۱۲ -	بگرام	« «	۱ «	۱۰ «
۱۳ -	بکبختی	« «		٥ «
۱٤ -	دپښتو لیك ښوونکی انشاء	« «	۲ «	
۱٥ -	پښتو متلونه	« «	۱	۳٥ «
۱٦ -	امپراطوری کوشان	« «		۹۰ «
۱۷ -	پښتو ازنقطه نظرفقه اللغه	« «		۸۰ «
۱۸ -	متخصص صالون (درامه)	« «		۷٥ «
۱۹ -	مردان پارو یامیزاد «	« «		٦۰ «
۲۰ -	عسکر جوان	« «		٥۰ «

مصلح بزرگ ومربی فقید افغانستان

اعلیحضرت غازی محمد نادرشاه شهید رحمة الله علیه که اینک شش سال از ایام شهادت آن مربی بزرگ میگذرد ودرهر روز ورقی دیگر برخاطرات نیک وحس قدرشناسی ملت افغانستان نسبت باعمال وافکار بزرگ وطنخواهانهٔ آن شهید سعید که مظاهر فرخندهٔ آن درهر گوشهٔ وطن پیداست می افزاید .

هفتمین سال جلوس اعلیحضرت همایونی

دعقرب ۱٦ د سنه ۱۳۱۸ کال، داعلیحضرت معظم همایونی المتوکل علی الله محمدظاهر شاه دافغانستان دمعارف پالونکی اومحبوب پادشاه دجلوس داوم کال ورځده .

داورځ زمونږ دژوند په تاریخ کښې ډیراهمیت لری هرخومره چه ورځی ډیری تیریږی هماغومره ددی ورځی قدراواهمیت زیاتیږی ځکه چه په هره اندازه زمونږ اوددی تاریخی ورځی په مینځ کښې فاصله پیداکیږی هماغومره داعلیحضرت همایونی داصلاح جویانه کوششونو او اقداموپه اثرکښې دافغانستان دحیاتی کارونو داصلاحاتو اوترقیاتو په مراتب زیاتیږی د ۱۳۱۲ دعقرب له۱٦ څخه تراوسه پوری پوره شپږ کاله تیرشوی دی . او دادی اوس په اومه مرحله کښې دا خلیږو . که په دی دومره مده کښې یو ځل ترشا و گورونو په ډیری خوشحالی سره گورواووینو .

چه دافغانستان دمنجی اولوی مربی اعلیحضرت محمدنادر شاه شهید رحمة الله علیه دافتخاره ښك عصر څخه وروسته دځلمی اومعارف پالونکی پادشاه محمدظاهر شاه په عصرکښې هماغسی دملك داصلاحاتو سلسله په ټینگتیا سره تعقیبیږی اوخو شیختانه یدی دومره مده کښې هرکال اوهره میاشت دعسکری اوملکی او اجتماعی مهمو اصلاحاتو دسلسلی سره مخامخ کیږو . چه یدی لنډ بیان کښې ذکر کول امکان نه لری .

دهمایونی دعصر داتول لوی اومهم اصلاحات د آینده دپاره زمونږ دپرامیدونه پیدا کوی اودادینه را کوی چه زمونږ وطن به زمونږ دگران اومحبوب پادشاه دزمامداری لاندی داصلاحاتو خواته نژدی شی اومهم ترقیات به ومومی.

موږ دذات همایونی دجلوس داوم کال دراتنو په نسبت خپل صمیمانه تبریکات ددوی مبارك حضور ته وړاندی کوو اوله اوی څښتن څخه یی دعمراو زدوالی اودسلطنت دوام غواړو .

په پای کښې خپل بهتری ادعیه اوتحیات دافغانستان دمربی اولوی حقدار دروح دخوشحالی دپاره تقدیمو و او دهغوی دلوړ روحانیت څخه دوطن دښه والی په باب کښې استمداد غواړو .

۱٦عقرب ۱۳۱۸ مصادف باحلول هفتمین سال جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت معظم همایونی المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه پادشاه محبوب معارف پرور افغانستان بوده این روز درتاریخ زندگانی کشور ما وقع واهمیت برجسته دارد ومرور ایام بیشتر و فزونتر برقدر و اهمیت آن می افزاید . چه هرقدر بین ما واین تاریخ ایجاد فاصله میشود بهمان نسبت باثر اقدامات ومساعی اصلاح جویانهٔ حکومت اعلیحضرت همایونی برمراتب ترقیات و اصلاحات شئون حیاتی افغانستان می افزاید . از ۱٦عقرب ۱۳۱۲ تاکنون شش سال تمام گذشته واینك داخل هفتمین مرحله میشویم . اگر درظرف این مدت نگاهی به عقب بنمائیم . به کمال مسرت وشادمانی ملتفت میگردیم که در دنبالهٔ اصلاحات عصر پرافتخار مربی بزرگ ومنجی افغانستان اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید رحمةالله علیه درحلول عصر پادشاه جوان ومعارف پرور ما اعلیحضرت محمد ظاهرشاه سلسلهٔ اصلاحات کشور همانطور به متانت تعقیب وخوشبختانه درهرماه وسال درظرف این مدت به یك سلسله اصلاحات مهمهٔ اجتماعی و کشوری و عسکری برمیخوریم که ممکن نیست درین مختصر به قید آن پرداخت .

اینهمه اصلاحات بزرگ عصر همایونی برای آینده امیدواریهای بزرگی بمابخشیده واطمینان میدهد که کشورما به تحت لوای زمامداری پادشاه محبوب خود به طرف اصلاحات وترقیات مهمتری جلو میرود .

ما به مناسبت حلول هفتمین سال جلوس ذات اشرف همایونی بهترین تبریکات صمیمانهٔ خود را بحضور شاهانه تقدیم داشته از خداوند طول عمر ودوام سلطنت ذات ملوکانه را درخواست می نمائیم .

درخاتمه : بهترین ادعیات و تحیات خود را برای خوشنودی روح پاك حقدار ومربی بزرگ افغانستان اعلیحضرت محمدنادرشاه شهید رحمةالله علیه قرائت نموده ـ روحانیت بزرگ او را همواره مؤید احوال کشور افغانستان میخواهیم .

«پښتو ټولنه»

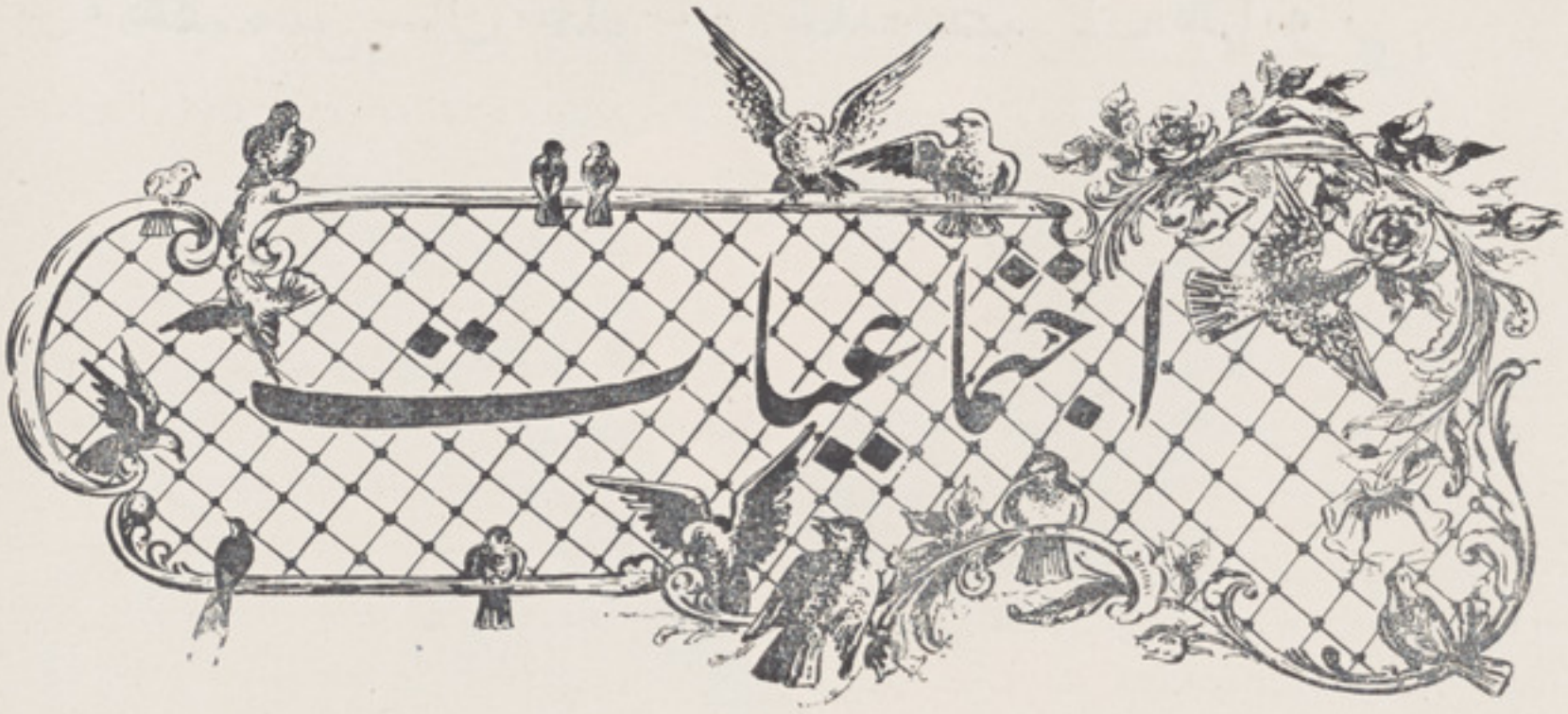

عقیدهٔ ترقی

محمد ابراهیم «عفیفی»

یکی از حالات بزرگ زندگانی که بطور عموم مدعی تصاحب و تملك آن از طرف جوامع میتوان شد حالت ترقیست . ترقی حالتیست که تصور میرود افراد وجوامع بعد از وصول بدان درجه تمام ویا اغلب احتیاجات مادی ومعنوی خود را میتوانند تحصیل کنند و بنا بر همین اساس است که بالعموم افراد وجوامع خواهان ترقی و به عبارهٔ دیگر مستعد قبول تحول وورود بیك ساحهٔ جدید زندگانی که گمان میرود تمام ویا اکثر احتیاجات وخواهشات انسانی دران تطمین میشود میباشند .

برین عمومیت آرزو بطور قطع نمیتوان حکم نمود وبرای ترقی قانون عمومی وجهان شمول نمیتوان یافت - چه برخلاف عقیدهٔ اگوست کنت که معتقد سیر عمومی جامعهٔ بشر بیك خط مستقیم بسوی ترقی بود ما می بینیم که ترقی عام نبوده و به عبارت دیگر خط سیر جوامع بشری در مسیر حیات مستقیم و بیك جهت نمیباشد - وحتی در حین پیدا نمودن یك وجهه عمومی بسوی ترقی ما به بعضی حرکاتی بر میخوریم که احیاناً به قهقرا و عکس جهت حرکت عمومیه است .

اگوست کنت میگفت: «همانطور که گردش زمین را بدور محورش از شرق بغرب نمیتوان باز داشت همانطور هم نمیتوان رفتار عمومیه جامعهٔ بشر را بسوی ترقی مانع شد . »

اما باید ملتفت بود که عواملیکه جوامع را

811 3A1
23 Aug 4

بسوی ترقی وتقدم میراند از خارج نبوده بلکه این عوامل از خود جامعه ومنبعث از نفس مؤسسات اجتماعیه است وچون موسسات اجتماعیه ودرجهٔ نفوذ ودخالت آن درافکار واعمال جوامع مختلف است بنابرین درتحت اثر و نفوذ این اختلاف ممکن است خط حرکت بعضی جوامع درسیر حیات برخلاف برخی دیگر باشد. و ازین جاست که نمیتوان اصل عمومیت را در موضوع ترقی بشر قبول وتصدیق نمود.

پس چه‌چیز است که‌یك جامعه‌را به‌سوی ترقی‌و تقدم جلو میبرد؟ جواب این سوال را نیز از تحری نفس جامعه میتوان یافت - اگرموسسات اجتماعیه درمیان ملتی مساعد پرورش بعضی ذهنیت ها وعقائدیکه مؤثر درقبول تحول وترقی است باشد کار آن جامعه‌درسیر حیات آسان شده وبزودی بعضی عقب ماندگیهائی را که‌داشته باشد تلافی نموده باکاروان بشریت درسیر حیات شریك وهمدوش میشود.

اما اگر متاسفانه مؤسسات اجتماعیهٔ آن مساعد و مؤید نباشد یك گونه روحیه محافظه کاری جامدآنها را بحالیکه باشند مجبور به توقف کرده‌وبنابرین درجادهٔ‌سیراز تقاعقب مانده وگویا همین دستهٔ جوامع باشد که‌درقاموس حیات ملل متمدن ازانها بنام‌اقوام منحط یادمی‌نمایند یك نگاه سطحی در احوال کائنات بما می فهماند که‌هیچ‌چیز ثابت‌وساکن موجود نبوده وموجودات باثریك قانون قدرتی دائم درتغیر وتحول‌اند ازین قانون‌قدرتی باید درسرنوشت جوامع نیز نتیجه گرفته بگوئیم که‌جوامع نیزمانند باقی‌موجودات محکوم تکوین وتنمیه وبالآخره فنا میباشند.

این نهج مطالعه بمانسبت به‌ترقی یك ذهنیت وفکر می‌بخشد تولید وتکوین این فکر وذهنیت درصورتیکه‌جامعه رابخودمشغول ومتوجه نماید بزرگترین مؤثری درزمینهٔ تحولات و ترقیات آن به حساب میرود.

اروپائیها این‌نوع ذهنیت وفکر رامال خود میدانند و جوامع سائره را از دارائی آن محروم می پندارند یکی از نویسندگان امریکائی، جایس او. هرتزلر (۱) دراینخصوص مینویسد: «عقیدهٔ ترقی ظاهراً آفاقی وجهان شمول نبوده وعموماً یك عقیدهٔ غربی دانسته میشود. در شرق باچند استثناء میتوان گفت که در اینخصوص تمائلی وجود ندارد.»

انگاه نویسندهٔ مذکور برای انکه مدعای خود راخوبتر بر کرسی تصدیق نشانده بتواند از زبان یك خانم انگلیسی حکایت میکند که روزی مشار الیهاخادم هندی خود را که وظیفه او مخصوصاً کش کردن بادبکهٔ خانگی

1) Joyce O. Hertzler

بوده توصیه نموده است که سعی نماید تا ترقی وپیشرفتی درزندگانی خویش بهمرساند چون بالآخره پس از زحمت بسیار او مفهوم ترقی را دانسته است بجواب گفته: « اومیم صاحب! پدر وپدر کلان واجداد من درظرف قرنهای بی شمار همین وظیفهٔ کش کردن بادپکه را داشته و پیش از ان خدائیکه صنف ما را ایجاد کرده نزد ویشنو پکه کشیده است من چگونه میتوانم از صنف وشغل خود منصرف شوم.»

نویسندهٔ مذکور پس از ین حکایت علاوه میکند: « برای اکثر از توده های عظیم شرق چیز تازهٔ تحت اشعهٔ افتاب وجود ندارد. »

نامبرده در خصوص عقیدهٔ ترقی در غرب میگوید: « ولی در میان اهالی غرب عقیدهٔ ترقی از تمام عقائد دیگر برتری دارد در محاورات روزمره خود ما تمام چیزها و وقائع را از روی میزان ترقی می سنجیم.» دبلیو. آر. انگ میگوید: « اعتقاد به ترقی نه به حیث یك چیز تصوری بلکه به حیث یك حقیقت غیر قابل تردید نه به حیث یك عمل انسانی بلکه به حیث یك قانون طبیعت از یکصد پنجاه سال باینطرف درغرب اثر و کار نموده است.»

« ما امریکائیها در حقیقت بقدری به ترقی معتقد و باندازهٔ به عوامل ترقی وحرکات مترقیانه آشنا هستیم که تصور مینمائیم ترقی عمومی ومرکوز درطبیعت اشیاء است. هرچیز که جنبهٔ ترقی داشته باشد برای ما قابل قبول است در حالیکه الزام عدم ترقی بمنا یك تحقیر غیرقابل تحمل وا نمود میگردد. ودر حقیقت ترقی اساس وشالودهٔ حیات ماست. درحال ترقی قصبه دهاتی به شهر بزرگ ـ عمارات کوچك به اسمان خراش انچه خورد است به بزرگ وهرچه بطی است بسرعت فقر به غنا کم به بسیار خلاصه هرچه باشد به تحول مواجه میشود. از تمام عقاید جدیده عقیدهٔ ترقی اضافه تر وبیشتر در افکار عامه رسوخ وثبات پیدا کرده است وهمین است علت ترقی بشر. »

نویسندهٔ مذکور هرچند درسطور بعد سعی کرده که عقیده وذهنیت ترقی را منحصراً مال اروپائی جلوه دهد ولی در بدو اظهار مرام جرئت نتوانسته بطور قطع دربارهٔ مشرق حکم بر عدم دارائی عقیده نماید و مطلب را بادو قید « ظاهراً » و « چند استثناء » افاده نموده و همین جمله میرساند که نویسنده نسبت به آنچه که نوشته کاملا مذعن ومطمئن نبوده است.

چنانکه ما هم اشاره کردیم دربارهٔ عقیدهٔ ترقی حکمی به قطعیت نمیتوان کرد ولی یک چیز مسلم است که دائرهٔ نفوذ واثر این عقیده روز بروز دراکناف عالم وسیع و بزرگ شده ودرهرآن موجهائیکه از مراکز تمدن ایجاد میشود برو سعت خود می افزاید مخصوصاً بعد از جنگ عمومی گذشته که تکان شدیدی

درپیکر جامعهٔ بشری واردشد این فکر دا ئرهٔ نفوذ خود راوسعت داده رفت امروزا گرخوب باوضاع عالم متوجه شده وجریانات وروید ادها جنگ هاوکشمکش ها وانقلا باتیرا که درروی زمین وا قع میشو د مشاهده کنیم می بینم که انسانیت به شرا ئط جدید زند گانی وتشنجا تی سردچار شده وبطور کلی آثار نارضائیت اززندگانی در احوال بشر دیده میشود . واینهمه در نتیجهٔ تعمم ورسوخ عقیدهٔ ترقی است که در نهاد بشر جا گیر شده ودر تحت اثر آن هرکسی میخواهد به حالات وشرائط بهتر حیات وارد شود .

چون شرائط واوضاع فعلی زندگانی برای تطمین احتیا جات انسا ن کا فی نیست اینست که اثار نارضایت درهرجا آشکار بوده وباثرآن انقلا بات وجنگ ها ورویداد های مدهشی واقع میشود .

اگرمشاهدهٔ این اوضاع واحوال نا گوار که درچهرهٔ زندگانی بشر دیده میشود ازیکطرف باعث یاس وشکا یت وبدبینی درنهاد جمعی از متفکرین میگردد ازجانب دیگر کسانی هم هستند که این اختلا لات را نظیر علا ئم بزرگ حلو ل یك ا نقلا ب بزرگ میگیر ند که بشریت را وارد مرحلهٔ جدیدی از زند گا نی می سا زد .

این ظواهر نتیجهٔ هر عاملی که باشد در ین یك نکته شکی نیست که عقیدهٔ ترقی رول مهمی درتهیهٔ زمینهٔ این تطورات وتبدلات بازی نموده ویقیناً تاریشهٔ ازین فکر در نهاد بشر با قیست انسانیت بامید ورود بیك دور جدید و رسیدن بیك حالت بهتر زندگانی روبجلو میرود .

همیشه مشورت بادوستان کن

سخن بشنو ز لفظ هر هنر جوی — از آنانی که خوش آید چنان گوی
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید — بگو ه آواز خوش ده تا خوش آید
همیشه مشورت با دوستان کن — زدشمن را ز دل دایم نهان کن
(ناصر خسرو)

فلسفه

محمد قدیر ترکی

مقدمه ، تعریف فلسفه از نقاط نظر حکمای یونان
و فلاسفهٔ اسلام واروپا ، فرق بین علم و فلسفه

در شمارهٔ (۱۰۲) علم و در شمارهٔ (۱۰٤) صنعت را تعریف کرده حدود هر کدام‌را بادرجهٔ فرق و تفاوت آن ازهم دیگر تاحدیکه ازدست ما پوره بود نشان دادیم اینك این مقالهٔ ما منحصر به تعریف و تعین حدود وموضوع (فلسفه) است .

کلمهٔ فلسفه‌را اولین‌بار مورخ معروف یونان هرودوت ذکر کرده بود و فلسفه دران زمان دریونان به‌معانی متعددی از قبیل (محبت‌حکمت، محبت‌حقیقت، صنعت‌حسن تصور، صنعت‌حسن تکلم وبالاخره به‌هرچیزیکه انسان‌را معناًومادةً بلند وعالی جلوه میداد اطلاق کرده میشد .

کلمهٔ فلسفه که‌ماخوذازلغت‌یونانی‌است مرکب‌از دوکلمه‌مثل: فیلو(دوست) وسوفیا (علم) میباشد واین کلمه مدت‌طویلی بهمین‌صورت تلفظ کرده میشدو فلاسفهٔ‌یونان تازمان سقراط بنام حکما وسوفسطائیون(۱) Les sophistes و طبیعیون Les physiciens یاد میشدند .

به عقیدهٔ این حکما فلسفه جامع علم وحکمت است یعنی آن ها عقیده داشتند که فلسفه ماهیت اشیا را توضیح و فضیلتی را که در طرز حرکت انسان موجود است ارائه نموده بانسان تدبیر حیات وزندگانی را میآموزد .

ازسطور فوق فهمیده می‌شود که فلسفهٔ آن‌ها کاملاً عملی بوده در اطراف عالم خارجی دور میزد وسقراط درین ذهنیت انقلابی تولید کرد زیرا او گفت وظیفهٔ فلسفه تتبع و تحقیق نفس انسانی است لذا در درس های فلسفه همیشه این جمله را (خود را بشناس) تکرار میکرد .

گویا در نظر سقراط فلسفه وسیلهٔ تحقیق ومراجعه به هویت باطنی انسان بوده عبارت

(۱) سوفسطائیان یك جمعیت از متفکرین یونان بودند که بوسیلهٔ منطق مغالطه آمیز میخواستند حقیقت‌را باطل وباطل را حقیقت وانمود کنند ازین جهة همیشه معارض سقراط بوده اند .

از شناخت نفس بشر میباشد .

بعد ازان که سقراط اعدام شد وشاگرد رشیدش افلاطون جانشین استاد گردید در بارهٔ فلسفه تعریف جامع تری نموده گفت : « فلسفه علم حقایق ذهنیه یا به عبارهٔ دیگر علم اشیا وموجودات غیر محسوس است . »

این تعریفیکه افلاطون درزمینهٔ فلسفه نمود برای آنوقت تعریف جامعی بوده است زیرادران زمان هم محسوسات یعنی دنیائیکه ما بذریعهٔ حواس خود آنرا درك میکنیم هر کدام زمینهٔ تحقیق وموضوع مختلفهٔ دیگری بوده ازاحاطهٔ فلسفه خارج میماند مثل حوادث طبیعی کیمیاوی، حیاتی، وقائع تاریخی السنه وغیره همه اشیائی بوده است که باحواس درك میگردیدو باقی هر چیزیکه به حواس درك نمی گردید مانند حوادث نفسیه ازقبیل : تصورات احتساسات ارادت و... وخودنفس ،قوه، حیات، عناصر اولی ماده وعلت اولی به عقیدهٔ افلاطون موضوع فلسفه بوده است .

بعدازافلاطون ارسطو شاگرد او تعریف دیگری آورده گفت : « فلسفه علم مبادی اول است » مبادی اول در نظر فیلسوف مذکور دارای دو مفهوم بود مثل :

۱ :ـ فلسفه علمی است کدازمبادی تمام موجودات بحث میکند پس باین صورت علم علل اولیه میباشد .

۲ :ـ فلسفه علمی است متعلق به مبادی معرفت پس باین صورت بدرك حقائق اولی میپردازد .

ارسطو غیراز تعریف فوق وجیزه دیگری هم دارد که میتوان ذهنیت فلسفی فیلسوف را ازان وجیزهٔ او هم فهمید چه او در جای دیگر وقتی فلسفه را تعریف میکند میگوید « فلسفه علم موجودات است به حیث اینکه آن ها وجوددارند » .

این بود سنخ تفکر حکمای یونان راجع به تعریف فلسفه ومعرفت باشیا وکائنات .

بعدازان که فلسفهٔ یونان واردا سکندریه شدطرز تلقی فلسفه تبدل ننمود زیرامدرسهٔ فلسفیهٔ اسکندریه مستقیماً تحت تاثیر فلسفهٔ افلاطون بوده درزمینهٔ کائنات ومعرفت باشیاومبادی اولی وغیره روح فلسفهٔ افلاطون را ازدست ندادند ولی همینکه فلسفه واردنیای اسلام میگردد دیده می شود که درطرز تلقی فلسفه مؤثرات شرق ونفوذدین مبین اسلام خودرا ظاهر میکندمثلاً :اثیرالدین ابهری فلسفه را به عنوان حکمت چنین تعریف مینماید :

« الحکمته علم باحوال اعیان الموجودات ماهی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریه » یعنی :

(حکمت عبارت ازعلم است باحوال موجودات عالی آنچه دراو وجوددارداما بقدرطاقت بشریه)

ونیز ابن سینا (شیخ الرئیس) درکتاب معروف شفاء خوددربارهٔ فلسفه تعریف ذیل را مینماید :

« الحکمته کمال النفس الانسانیه بالتصورات الکاملته والتصدیقات المطابقته » یعنی :

(حکت کمال نفس انسانیه است به تصورات کامله وتصدیقات موافقه)

ومحمد بن مبارك شاه در شرح حکمة العین میگوید: « الحکمته استعمال النفس الانسانیه بتحصیل ماعلیه الوجود فی نفسه وماعلیه الواجب مماینبغی آن یعمل من الاعمال ومالاینبغی لتصیر کاملته مفاهیة المعالم العقلی و تستعد بذالك للسعادة القصوی الاخرویه بحسب الطاقة البشریه » یعنی: (حکمت استعمال کردن نفس انسانیه است به تحصیل آنچیزیکه هست وجود آن درنفس الامر وبران چیزیکه واجب است بطوریکه باید عمل کند همان چیزهائی را که باید در محضر انسان کامل وروشن گردد تاعالم عقلی برای سعادت اخروی بقدرطاقت بشریه مستعد گردد)

وسید شرایف الجرجانی «علم یبحث فیه عن حقائق الاشیا علی ماهی علیه فی الوجود بقدرالطاقة البشریه» یعنی: (علمی‌است که‌بحث میکند ازحقائق اشیا آنچه در اوست در وجود بقدر طاقت بشریه)

این بود افکار علما وحکمای اسلام راجع به‌موضوع فلسفه والبته برای اینکه بدانیم از تعبیر فلسفه در عصر حاضر چه قصد کرده می شود لازم است به بینیم که حکمای اروپا دزین زمینه چه گفته وموضوع فلسفه وساحهٔ اشتغال آن به‌عقیدهٔ ایشان چه میباشد ؟

مادرین جا صرف افکار همان فلاسفهٔ اروپارا مطالعه‌میکنیم که‌در فلسفه صاحب دبستان وعقیدهٔ مستقلی بوده حائز طرفداران وهم فکرانی هم درمسلك فلسفیهٔ خود گردیده‌اند زیرا اگر فکر یك نفر از حکمای هردبستان را دریك زمینه بخوانیم میتوانیم دراطراف افکار رفقاوهم کاران دیگر آن ها هم صاحب نظر گردیم :

در فرانسه دراوائل قرن ۱۹ فلسفه وبالاخص موضوع مابعدالطبیعیه مانند علم دارای یك نوع قطعیتی درنزد حکمای آن زمان گردید وباین صورت برخلاف افکار حکمای قبل که‌میگفتند اصل وماهیت اشیا را نمی‌توان بذریعهٔ تفکر وتفلسف فهمید آن ها گفتند که فلسفه عبارت ازعلم التصور بوده بذریعهٔ تصور ممکن است به حقیقت اشیا پی برده شود .

فیشته (یکی از فلاسفهٔ معروف آلمان) گفت فلسفه علم العلم است زیرا هرعلم دارای چهار عنصر است که آن عناصر عبارت ازمظروف وموضوع و صورت ومنطق همان علم میباشد وهر کدامی از علوم‌مظروف وصورت خود را قبول مینمایدمثلاً هندسه‌مفهوم حیز وصورت تحلیلیه وفزیك مفهوم اجسام وصورت استقرائیه راقبول میکند واین است که درین‌جا برای علم‌العلم‌یعنی فلسفه موضوع معینی باقی میماند وآن عبارت از مبادی مادیه ومبادی صوریهٔ علوم سائره میباشد پس معلوم شد که‌فلسفه علم اولی وموضوع آن هم مبدء اول‌است.

اوگوست کونت فیلسوف قرن ۱۹ فرانسه صاحب دبستان فلسفهٔ مثبته در بارهٔ فلسفه

تعریفی دارد که بکلی با تعریف دیگران مشابهت ندارد زیرا او میگوید : « فلسفه عبارت از تصنیف و تسلیك علوم است وموضوع آن هم عبارت از روابط تناسق و تابعیت علوم مختلفه در بین هم دیگر میباشد واین خود وظیفهٔ مخصوص فلسفه بوده غیر از فلسفه هیچ یکی از علوم دیگر بآن نمی پردازد واین تحریات طبعاً منجر به ایجاد یك علمی می شود واین علم هم علم العلوم یا فلسفه میباشد .

این بود تعریف های مختلف ومتعدد یکه در بارهٔ فلسفه ایراد گردید واز تمام تعاریف فوق میتوان یك نتیجهٔ خلصی گرفته گفت که : -

فلسفه عبارت از مجموع فرضیاتی است که انسان درمقابل سوال هائیکه ازعلوم مختلفه یااز تفکر به سوی کائنات وحقیقت دنیا وچگونه گی علت العلل ومبادی اولیه حادث می شود قائم مینماید؟ زیرا از روزیکه بشر درسطح گیتی پیدا شد تا امروز حیات اوپر ازیك سلسله تفکر وتعمق واحیاناً تفلسف بوده است مثل اگر او صدای رعد را استماع کرد ویا عظمت وعلویت آسمان کبوت چشم او را بخود متوجه نمود و . . . پیهم دراطراف دریافت حقیقت ومبادی آن فکر نمود واین فکراو هر وقتیکه منظم ودارای انسجام وبا قوانین طبیعت هم آهنگ بوده به حل یك رمزی از اسرار طبیعت موفق شده است در حقیقت او تفلسف نموده و فلسفهٔ بوجود آورده است.

گو باهر تفکر منظم ومنسجم و متسلسلیکه در منظومهٔ کائنات موفق بدرك نظام وآهنگی گردد فلسفه و شخص متفکر آن فیلسوف نامیده می شود.

فرق بین علم و فلسفه : مادر بحث علم گفتیم که علم عبارت از دریافت قوانین و دارائی صفت بی طرف و مطابقت ذهن و فکر انسان با حقیقت است ؛ پس باین صورت میتوان گفت که علم معرفتی است عمومی وعالم شمول ودرنزد همه وهر زمان وهر مکان یکسان میباشد علم با تمام همین اوصافیکه دارد و میتواند تا حدی حس کنجکاوی وحقیقت خواهی مارا تطمین کند معهذا درمحضر بسا ازسوالات مهمهٔ ذهنی ما عاجز می شود یعنی نمی تواند تمام آنچه را که عقل ، فکر ماخواهان درك آن میباشد ومیخواهد به حقیقت آن برسد برما واضح کند این است که بنا برهمین سبب واینکه دامنهٔ احاطهٔ علم لایتناهی نبوده در نقطهٔ معینی که سر حد متصرفهٔ اوست باز میماند پس محتاج به معرفت دیگری میباشیم تا این مجهولات و مبهماتی را که علم و علما از حل آن عاجزاند برای ما حل کند و وجدان ما را ازان ورطهٔ هولناك جهالت ونادانی برهاند این است که این احتیاج مارا فلسفه جواب میگوید یعنی فلسفه معرفتی است که بعد ازعجز وتوقف علم آغاز به کار مینماید مثلاً علم تنها همان قسمتهای را که مشاهده و تجربهٔ آن ممکن باشد قیدمینماید ولی نمیتواند سوالهائی را که در ماورای تجربه و مشاهده میماند جواب بگوید

هرانسان درحیات خودوقتی ازمشاغل وافکار روزانهٔ خود فارغ شده ساعتی آرام میگیردبی اختیار ازخود سوال مینماید : " از کجا آمده وبکجا خواهیم رفت ؟ نصب العین زنده گانی چیست ؟ و . . . این ها وامثال این ها همه سوالاتی میباشند که هیچ علم نمی تواند آن ها را جواب بگوید (مدعا ازعلوم مدونه و مثبته است) چونکه این مسائل عموماً بلند تراز احاطهٔ طبیعیات است که علوم طبیعی بدان اشتغال میورزد واین است که این اسوله را(تاحدی)فلسفه حل میکند .

غیرازین هیچ کدامی ازعلوم نمی تواند مستقلاً اصول ،اهمیت ونتائج خودرا تدقیق کنند پس علوم درین زمینه بازهم محتاج به فلسفه می شود وبرای حل این معضلات بدامان فلسفه میآویزد وفلسفه این احتیاج علم وعلما وبالاخره بشریت رابذریعهٔ یك فصل خود که آن رادرالسنهٔ فرنگ متودولوژی میگویندوما میتوانیم درمقابل آن لغت (اصولیات) یا (فلسفهٔ علمیه) را استعمال کنیم حل میکند .

بالآخره مسائل مبداء ومعاد ، مباحث مربوط به خلقت کائنات وتمام جنبهٔ ماورای طبیعی علوم از وظیفهٔ فلاسفه وفلسفه است وباین سبب فلسفه درمحضر علوم وفلاسفه درحضور علما مقام بزرگ وعالی دارد ودرد نیای علم فلسفه وفیلسوف را احترام میکنند .

ابتدا وانتهای هرعلم محتاج به تدقیقات فلسفی است مثلاً هرعلم وقتی تاسیس می شود بذریعهٔ متودولوژی (اصولیات) آغاز به کار مینماید یعنی تامدد اصولیات نباشد علم نمی تواندموضوع وقانون خودرا دریافته وارد لیستهٔ علوم گردد وباززمانیکه علم مذکور تاسیس شدودر موضوع مخصوص خود تدقیقات عمیقی اجرا کرد بازهم با موضوعات ماورای طبیعی مربوطهٔ خود برمیخورد که دران صورت هم ازفلسفه استعانه مینماید .

غیر ازین هرعلم دارای فلسفهٔ مخصوصی است مثل فلسفهٔ تاریخ ،فلسفهٔ حقوق وفلسفهٔ سیاست واجتماعیات وغیره گویا درهرعلم دست فلاسفه کار میکند ومانندولی نعمت بزرگی بداد علما میرسند وازین تادنیا آباد است فلسفه موجود خواهد بود ودرزمینه تفکر وتجسس انسان خدمات بزرگی انجام خواهد داد .

دانش

امتیاز بشر زجانوران — در حقیقت بدانش و هنر است
هرکه را دانش و هنر نبود — نو مخوانش بشر که جانور است

" عبدالرحمن پارسا تویسرکانی "

یک منظرهٔ فرح‌بخش از باغ زیبای صدارت عظمی و گلدانهای کینا و نهالهای اکاسیای آن

د محبت دنیا

دښاغلی سید شمس الدینخان «مجروح» له قلمه

زړګیه ! دصحرا خوشی خوشی کاڼی، دښیښو او سپنو ماتی ماتی ټوټی دراغونډی کړی کله دپه جیبونو منډی او کله یی به تاقچو او المارو کښ زدی او که څوك ګوتی وروړی نو ژاړی داڅه کوی ځویه ـ ولی بچیه داڅه شی دی چه ځه ددی څیزونو سره بی اعتنائی وکړم مانه هم خفه کیږی ګوره ستا خور چه پرون یی ددی څیزونو ترتیب قدر خراب کړونو ورسره دګوتی لګولی او تر ډیره دژړلی داولی ځویه بیا داسی مکوه ورك که داشیو نه ورك که!

ځوی : څله ... نه نه ! ... ګوره ! ! دامی ګاډی دامی موټر دامی غوادامی وزه ده دامی ... دی داماته ګران دی ته خو ګوره داڅه ښه ښیښه ده او داڅه ګلالی ګټه ده ته ماته وائی ... نه نه ځه داسی نه کوم داماته ډیر ګران دی ابی ځما هر شی خوښیږی او ستا هر څه بدایشی :

مور : ځویه دستر ګو توره نن دی دپشو بچی تړلی و او تمامه ورځ یی مور ناری وهلی بیګا دځان سره په کټ کښ څملاوه خو دهغه سلا پری را نغله او درنه لاړ بیا داسی مکوه پوه شوی دپشو بچی مه تړه ښه!.. وبال دی وبال! ځان سره یی مه پری باسه ناولی دی وادورید.

ځوی :ـ ابی دپشو بچی دی نه خوښیږی ولی هغه ستا بدایشی هغه خو ډیر ښه پشو ګی دی ځه چه پری لاس را کاږم هغه خو ډیر خوشالیږی ځما خوا کښ غلی پریږی ستر ګی پټی پټی کوی نری نری ناری وهی میاو میاو راته کوی هغه ماته ډیر ګران دی وبال به نه کوم تړم به یی نه!... وهم به یی نه! ډوډی به ور کوم او ښه به یی ساتم هغه پشو ګی په ما ډیر ګران دی ابی ستا ولی بدایشی ځما هر شی خوښیږی او ستا هر شی بدایشی داولی ! ... ښارونی، چرچنی طوطی، او دانوری وړی مرغی ګلالی مرغی څه ښه شیینه دی او ستا هډو خوښیږی نه! ارمان دی ابی! ځه ددی مرغو به جبه نه پوهیږم که نه ما سره به یی خبری کولی قصی به یی راته ویلی کنه ؟! د مرغو څومره ډیری قصی زده دی او ستا نه خوښیږی داولی:

مور :ـ ځویه! داته څه کوی او څومره بیځایه مینه لری دپشو ګانو بچی ستا خوښیږی دغوا بزو بچی

پتاگران دی‌مرغی ستاخوښی دی دچم (کوڅه) هلکانوسر مستامینه‌وی‌پر دی ځامنوپوری تازره ترلی هغه‌ته لالا، لالاوائی‌اودهرڅه‌نه‌پرتیری که‌ځه یادخوراو ورورڅه‌بده‌خبره ورته وکړونوجنگو نه‌به‌کوی‌اومر ورکیږی‌به داولی هغه‌ستاڅه‌دی ؟ پردی‌ځوی‌نه‌دی ښیښ دی نه‌دی خپل ! او . .

ځوی:ـ هغه ځما خپل لالا دی ځه‌یی چاله نه ورکوم که ته‌ووائی چه‌هغه ځمادی ځه‌به‌درنه خپه‌شم هغه ماته ډیرگران‌دی ماته ښی ښی قصی کوی ماته وائی مرغی به درله ونیسم . . . ستا ځمالالا ولی بدایشی ؟ تاته به‌هم قصه وکی . . . اوکه ډیره وایی مرغی به‌هم درله ونیسی خوابی ستا هسی بدایشی ځما هرڅوك خوښیږی اوستا هرڅوك بدایشی !

مور : ـ ځویه‌ځماڅوك بدایشی ته‌می بدایشی څه ؟ ! ته‌ماته څومره گران‌یی‌ځماڅوك بدایشی؟

ځوی : ـ هوځه‌دی بدایشم هرڅوك دبدایشی ماته قهر یږی ، دادا سره جنگو نه کوی ، خور باندی می‌تمامه ورځ گنډل او کارونه کوی ، لالاپه زوره سبق‌له لیږی پشوگان په گټو ولی اوله کوره یی وباسی مرغی چه ونو کښ چنهار کوی نوته به یی شړی . وایی ځوږ کوی ځموږ غوگونه خوری . . . او ماته ته هم گرانه یی ، داداهم، مرغی‌هم . . پشوگان . . . او ټول‌شیینه . . آخ ابی جانی ستاپه غیږکښ ماله داسی ښه خوب راځی اودا خوب داسی خوند کوی لـکه . . .

مور : ـ لـکه گوره ؟ !

ځوی : ـ نا! دی . . . رهله‌ماغیږکښ واخله ځه چه سر ستا په غیږکښ کښیږدم اوسترگی م پټی پټی کیږی نوته په‌دی ستر گوکښ‌راته دورا ښکاریږی‌اووره کیږی‌،وره کیږی...ایسته‌پناه‌شی چه سترگی م غړوم نو ناسته یی او داسی ښایسته ښکاره کیږی لـکه . . .

مور : ـ لـکه مرغی ؟ !

ځوی : ـ نه ! دی . . . ر ، دا دا ماته ډیر گران دی خوهغه ته ځه گران نه یم هغه ماته قاریږی او تمامه ورځ بهر گرځی ما سره نه کښینی ؛ چه ما ښام راسی نویا به کتابونه او کاغذونه گوری اویابه هسی خبری کوی چه‌ځه پری نه پوهیږم ، لوبی راسره نه کوی ! قصه راته نه وایی . . او تمامه ورځ به دځان سره لوبی کوی .

مور : ـ نوستا بدایشی څه ؟ !

ځوی : ـ نه ځما خوبدی نه‌ایشی . . . ماته ډیر گران‌دی دادا ډیر ښایسته‌دی کنه! ابی؟!!

مور : ـ ځویه دا ستا څه ښه وینا ده ، څه دخوش بینی فضاده ته هرشی ته د محبت په‌سترگو گوری ، دخلکو دردی کړو ماتو ماتو شیانو ځای ستا په‌جیب کښ دی ، دمرغو بچی دپشو بچی . . . ستا خوښیږی هرڅه ته د جمال له روزانه گوری ، او د محبت په ستر گو یی وینی ، ستا فلسفه ټوله دخوش بینی ده ، بغض اوعداوت

نه‌پیژرنی، تا کښ لادبی اعتمادی اوعدم اطمینان احساس نه دی پیدا شوی . آخ داستا څه ده‌مینی ډك او دقلار زړگی ښه خوږ عالم دی . ځویه قربان دی شم .

ځوی : ـ څه وایی ابی ، دا د چا قصه ده دا خـو نـه د طـو طـی قصه د ه او نه ..

مور: ځویه داد محبت داستـان او ستاد پاك فطرت قصه ده ، دزړه سره دمحبت ددنیا خبری اودمینی دعالم ویناده ـ آه .. ځویه تاستایم ، اومینه ستایم، اوستا په‌دی سلیقه ، اوقلارزړگی ، اومطمئنه روح رخه کوم ـ آه ... دډیره عمره رایسی زه دمحبت دنیا لټوم او ددی مقدس مرغه جـاله پلټم ، مـا ویل محبت به‌دمین په ستر گو ، یادمور په زړه ، یادخدای ددوستانو په گو گل کښ وی اودمینی کانون به ددی ځایونه زیات بل چرته‌تودنه‌وی‌خونه!... لکه‌چه‌ځه‌تیروتی‌یم؟! هو ! ما د محبت نشه کړی ، ما ددی میوی خوند څکلی دی ، اوه ... ځمونږ اوله اشنائی ډیره خوږه‌وه ... هغه‌ورځی می ښی یادیږی اوداسی می په‌دی زړه دی، لکه دا اوس مادهغه ، اوهغه ځماسره مینه‌محبت لرلو ، دبیلتانه دردونه، دوصال خوندونه ، دانتظار اضطراب هریوه ځانله ځانله او بیل بیل کیفیت لاره مگرنه !... هغه دناقلاری مینه وه اوستا په‌محبت کښ بوطمانیت پروت دی ځمابه ستاپه‌پلار کله‌کله دبیو فائی ایره کیده! خوستادهوادمرغانونه هم‌دوفا امید کیږی ځان ته گورم هغه‌یم‌خو هغه‌جذبات هغه کیفیتونه‌یو هم‌نشته هغه اورمړشه اودهغی نه یواځی ځما دسپین سر ایری یادگار پاتی‌دی دهغه سره هم غیردیوه نیم یاد ... اوخاطرو ځنی هیڅ نه دی پاتی افسوس محبت اونشاط ولی‌دانسان‌له‌زړه وځی اودامقدس مرغه ولی خپله جاله پریږدی . گمان م کیږی ددی ځایه په‌دی عالم کښ نشته آخ ستادزړه نه به هم ووځی ځویه هرشی سره مینه‌لره اودزړه کوردمینی مه خالی‌کوه ته‌هم دهرشی‌خوښیږی نوپتا داد کاینناتو اودمو جوداتو حق‌دی چه‌مینه غوڅه‌نه‌کړی اوستادی هم‌هرڅه خوښ وی. ځما خوښیږی اوستاسره محبت‌لرم مگرڅرنگ محبت ! ځماپه‌نورومحبتونوکښ منظورراحت‌و اودراحت خوندوه چه ځما خوله پری خوږیده مگرستا په محبت کښ دزحمت خوند دهغی نه زیات دی دشپو بیخوبی دمرض تداوی ، ستاتربیه او تطهیر؛ داتول ځما دژوندانه ښی مشغلی اودخوند لوبی دی . ای وړو ! ای ماشو مانو تاسی څه عجیبه مخلوق یاست ، اوڅه د محبت ډکه دنیا موده ، تاسی دهرشی نه خوازه یی او هرشی تاسی ته خوږدی . نه‌نه ! ځویه اوس هـم ځما او ستا په محبت کښ دځمکی داسمان توپیر دی ځما محبت یواځی طبیعی نه دی ! څه مادی منظور هم پکښ لرم ، نه‌نه خدایگو طبیعی محبت دعقل اودسنجش دنیا کښ هډو شته‌نه ! هلته د محبت مفهوم دځان هوسائی دژوندون ابقاءده ځما په گمان طبیعی

محبت یو اخی ستا سو په پاکو بی آلایشه
وروزړه گوکښ دی اوبس ! نوخویه څه ستا
دخبری تصدیق کوم چه ستا هر څه
خوښیږی اوخماهر څه بدیشی .

واه ! وائی پرښتی هم ستاسو په شان پاك
بی آلایشه مخلوق دی هلته هم کینه اوعداوت
نشته او توله دمحبت دنیاده ، وائی هلته هم دماد
یاتوسره څوک علاقه مندی نه ښکاره کوی او
هرشی ته دمادی منافعو په ستر گو نه گوری ـ
هلته هم ظلم او تعدی څوک نه پیژنی اود کنډو
رنډو یتیمانو پخسول نه وی ـ خونه داسی
نه ده وړو! ماشومانو! ستاسی دنیا دهغو نه هم ښکلی
اوسپیڅلی ده دهغوی ژوندون بالکل بی سوزه
او بیدرده ژوندون دی اوستاسی په حیات کښ
دسوز اوددرد خوند شته ، دکم شی په فقدان او
یا کم مقصدته دنه رسیدو دکبله چه کمی تو دی
تو دی اوښکی ستاپه دی نازکه واړه مخ را توئیگی
دادجنت دگل دپاڼرو شبنم یاد حور و دگانو
مرغلری چه ستاد پاکو بیگناه ستر گونه کله کله
را بهیږی دادپرښتوسره نشته تاچه څه دغیږی
وغورزوم یادپلا ردخواو شړی او تودی اوښی
دی په مخ روانی سی که دانم ددغه پرښتو په ستر گو
کښ وی نوچه عزا زیل پاك خدای دمحبت له
غیږی وشاړه ژړلی به یی واوپه خپل بوه څاڅکی
اوښی به یی دخدای درحمت دریاب متلاطم کړی و .

څوی ـ ابی دا ښه قصه نه وه خماخوښه نه شوه
ماته ښه قصه وکړه ښه !

مور :ـ څویه ! واونه و . پخواپه زمانو !...
دری جنکی په یوه باغ کښ سره یو ځای شوی
او هر یوی خپل حسب نسب اوجمال ستا یه
او هری یوی به ښایست کښ یو دبله تیری کاوه .

یوی ـ ویل څه د دریاب لوریم اوما دصدف
په حجله کښ ډیر دستر اودا برومندی ژوند تیر کړی
اوس م دخدای پاك دقدرت او دحسن خلقت
دمظهر ، دحسن اودجمال درب النوعی ددی پیغلی
جنی سره آشنائی کړی خماډیر قدر کوی او همیشه
م په غاړه کړخوی ، خمانوم (مرغلره) ده .

بلی ، ووی او ته لاڅوك یی ؟! څه دوریځی
لور اوداسمان دخاندان یم دخپلی مور په غیږ کښ
م دفضاسیلونه اوپه هوا گشتو نه کړی ، دا دی
اوس م دلطافت اودنزاکت درب النوعی ددی
ښایسته گل سره نکاح تړلی اوخماپه واده کښ
دبرینبنا چراغان اودرعد ډزی شوی ـ ما ته
(قطره) وائی .

دریمی ووی او ته تاسی مانه پیژنی څه دعشق
او دمحبت لوریم څه م دمور دغیږی رابیله شوی
یم اوخپل ښایسته گلالی کور م چه ستر گی ورته
وائی پرینبی دی ماته (اوښه) وائی ما به هم څوك
په ډیر افتخار واخلی اوستاسی ددواړونه به خان
له ښه ملگری پیدا کړم ما: څوك اخلی ! ماڅوك اخلی
گلونوورته ووی ته شړونی یی مونږ دی نه اخلو ،
کانو گټوورته وویل مونږ ستاسی دکورنی سره

خپلوی نه کوو جنکوورته ویل ته دغاړی اود
غوږ داچولونه یی مونږ دڅه کوو؟! ځه ورکه شه
ځمونږ په کار نه یی! نود محبت لور گړندی
روانه شوه اود اسوری ناری یی وهلی «آه!
هیڅ څوك ماسره آشنائی نه کوی وای! ځماد
خدای په دی دومره لویه دنیا کښ ځای نشته
ځکه! زه مسافره یم، پردیسه یم دمحبت دکورنی یم
خویند و خدای په امان دنیادستاسی وی ځه به د
هغه جهان په باغ کښ ملگری گورم» دایی ووی
اوپه خاوروولویده اولاړه ورکه شوه په دنیا کښ
رشتیاد هغی هیڅ اثرپاتی نه شه خدای زده په
قطری ددی خود کشی څه اثروشه چه په بیرته
اسمان ته والوته اودگل سره یی خپله اشنائی
دقیامته پوری وشلوله اود محبت دلورد مرگ
قصه یی اسمان ته ورسوله دهغی ورځی رایسی
وریځ ژاړی اودنیاهره شپه دماتم توری جامی
اغوندی اودمحبت دلور فاتحه داری لری بلبلی
همیشه دهغی ویرپه باغونو کښ کوی.

گل هم رنځیده رنځیده مړشه اودغونی زړگی
تراوسه دوینوډك دی اود ریدی په کوگل کښ
تر قیامته داغ پاتی شه. خویوا ځی هغه سپین سترگی
په زړه کلکه بیحیامر غلری باندی هیڅ تاثیر
ونه که اوچه دجمال رب النوعه یاددی هغه پیغله
اشنانجلی نه وه نودابل ته ورپه غاړه وته او هرچا
دهغی قدر کولو دا څله؟! دا ځکه چه
هغی کښ د محبت نحوست نه وا.

لنډی

زړه می نری درزونه وکړه
لکه ښیښه دپتری ځای نه قبلوینه

نن می خپه زړگی خوشحال دی
چه له یاغی آشنانه راغله بیعتونه

دزړه برجونه دمحکم کړه
زه ددیدن توپوته اورور غرزومه

عالمه زما عمر ته گوری
چه دجانان خط می په لاس اوښکی می ځینه

ما به نسو توبه تری ښکلی
چه خال تازه کی په توبو می خیژوینه

اورخوچه بل شی بیا به مړشی
زړه چه مین شی همیشه لمبی وهینه

خپل زامن څرنګه تربیه کو ؟

لمړی باید چه خپل عذر محترمو قارئینو ته وړاندی کم چه لاندینی لیك زما اولینی لیك دی چه په خپل مات قلم می لیکلی دی او ممکنه ده چه ډیری غلطی به په دی څوکر ښوکی ولیدلی سی ځکه پورته می وویل چه دالمړی مضمون دی چه زه یی په خپله خوږه ژبه (پښتو) کی لیکم په دی مناسبت د محترمو لوستونکو څخه هیله لرم چه په دی مضمون کی هرڅو مره غلطی او نواقص چه ووینی په خپلو لوړ ونظر یا تو دی تری تیرشی . (یار محمد نظامی)

* * *

دملتو پر مخ تګ او کښته وا لی په هغی تربیی پوری تړلی دی چه په هغه ملت کی جاری وی نو که هغه تربیه پر ټینګ اساس بنا نه وی بیله دی چه هغه ملت په ځان وپوهیږی چه زه په بدبختی کښ یم مخ پر کښته ځی .

دتربیی او ښوونی وخت د ځانګو څخه تر هدیری دی او تاثیر یی په کچنیوالی کی تر نورو ختو ډیر دی تول ښه والی دتربیی او معارف د کورنی د ښه والی پوری تړلی دی . هغه ترقی چه وو رکی باید په مدرسو کښ ور ورسیږی اساس یی باید چه په کورنی کی کښینو و لسی .

ولی چه د کور تربیه د مدرسی له تربیی څخه غو ره ده ، د تربیی ا صو ل چه په کو ر کی ښه نه وی ښه والی اوسم والی یی په مدرسه کی سخت دی ، نو باید چه د کور نی مشرا ن خپل کچنیان د حاضر وخت له تقاضا سره سم تربیه کی ، چه کچنیان یی وکولای سی چه په هغه وخت کښ ښه ژوندو کی ، نو پلرونه او مندی چه خپل کچنیان ډیر پری گران دی باید چه په تربیه کی یی ډیر زیار وباسی .

دا ښه څرګنده ده چه زموږ په وطن کی مندی او پلرونه د خپل اولاد په حق کی دونه کړ یږی چه په آخر کی یی خورا نازولی او بیکاره تربیه کړی ، داسی نه ده چه د نوری دنیا پر خلقو کچنیان ندی گران او یا د د و ی په زړو کښ محبت د او لاد نسته ، بلکه پر دو ی باندی هم د غسی

گران دي ، مگر دوی ددور اندیشی له لامله خپل کچنیان داسی تربیه کوی چه د کچنیوالی څخه کارو نه ددوی پرغاړه باندی اچوی او دبلی روځی دپاره یی په خپلو وظیفو آموخته کوی اودآزاد ژوندون دپاره یی لویوی اوپه دی یی پوه کوی چه دخپل پرمخ تگ او دخپل ژوند دتامین دباره دی غیر له خپل ځانه بل مددگار نه وینی ، اوداڅرگنده ده چه دجامعی نیکبختی او د وطن سلامتی بل شی نه دی مگر سم سړی چه پکښ ښه تربیه سوی وی ، نو موږ ته هم دا لازمه ده چه خپل کچنیان داسی تربیه کوچه د بلی روځی وسختیو او تکالیفو ته ځان ونیسی او په مملکت کښ یو صادق او خدمتگار سړی ثابت سی .

او دا به مو هم لیدلی وی چه ډیر وخت داسی پیښیږی چه د خواری کورنی کچنیان اویتیمان دبډایانو اوشته مندو تر کچنیانو سختو او مشکلو مسائلو ته ښه تاب را وړلای سی ، نو لوی سبب یی دادی چه دخواری کورنی کچینان نازاواستراحت اوخدمتگارنلری ،خوار ناچاره دی چه ټول کارونه دخپل کوردی پخپله وکی اودی خپل کتابونه خپله مکتب ته یوسی اوخپل ټول زحمتونه بی دخدمتگار له مرستی په خپله اوږه سرته ور سئی اودغه خوار کچنیان داهم کولای سی چه دباندی اودننه دخپلو همزولو څخه په خپل سبقو کی پوښتنی وکړی اوبه هری خوا کښ کتنه اواجتماعی کاروکښ نسبت دبډایانو اوشته مندو تر کچنیانو زیاته څیړنه وکی اوتجربی حاصله سی ، او هغه یتیم هلکان چه له کچنی والی یی اعتماد پر خپل ځان وی نسبت ونورو ته دزیاتو تجربو اولوړ همت خاوندان سی ، او دهمدی لامله ده چه اعلیحضرت شهید (رحمت الله علیه) یتیمو کچنیانو ته یو مخصوص اهمیت ورکړی دی او دمعارف په بودجه کی ئی ددوی په نامه یوڅه پیسی جلا کړی اوددوی دتربیی دپاره تراوسه هم خرڅیږی اوهغه موسسه تراوسه برقراره ده!

او بله داده چه موږ بایدد خپلو کچنیانو سره دیوه ملگری وضعیت وکواوودوی ته دکچنیوالی څخه په درنه سترگه وگورو چه دوی په یومخصوص شخصیت سره لوی سی ولی ځمونږ په وطن کی ځینی پلرونه سته چه زوی یی څلویښت کلن اودښځی خاوندهم سی وهی یی اوټکوی یی داډول رویه خوځما په نظر ښه نه ده ، ځکه چه داولاد روحیات کښته کیږی اوهر وخت وپستی اوخواری ته تن ورکوی .

نو پلرونه په تربیه کښ باید دخپلو اولادونوی احتیاجات تر نظر لاندی ونیسی اوپه دی وپوهیږی چه نننی دنیا له مخنی دنیاڅخه بیل اوجلا ده .

لنډه دا چه مسئولیت دخوشبختی او بدبختی داولاد دپلرواومندو په غاړه دی اوهره بیچارگی اوشکسته گی چه دوی ته په ژوندکی ورپیښیږی سبب ئی هم دهغه دکچنیوالی تربیه ده چه خپلی کورنی نه یی اخیستی ده .

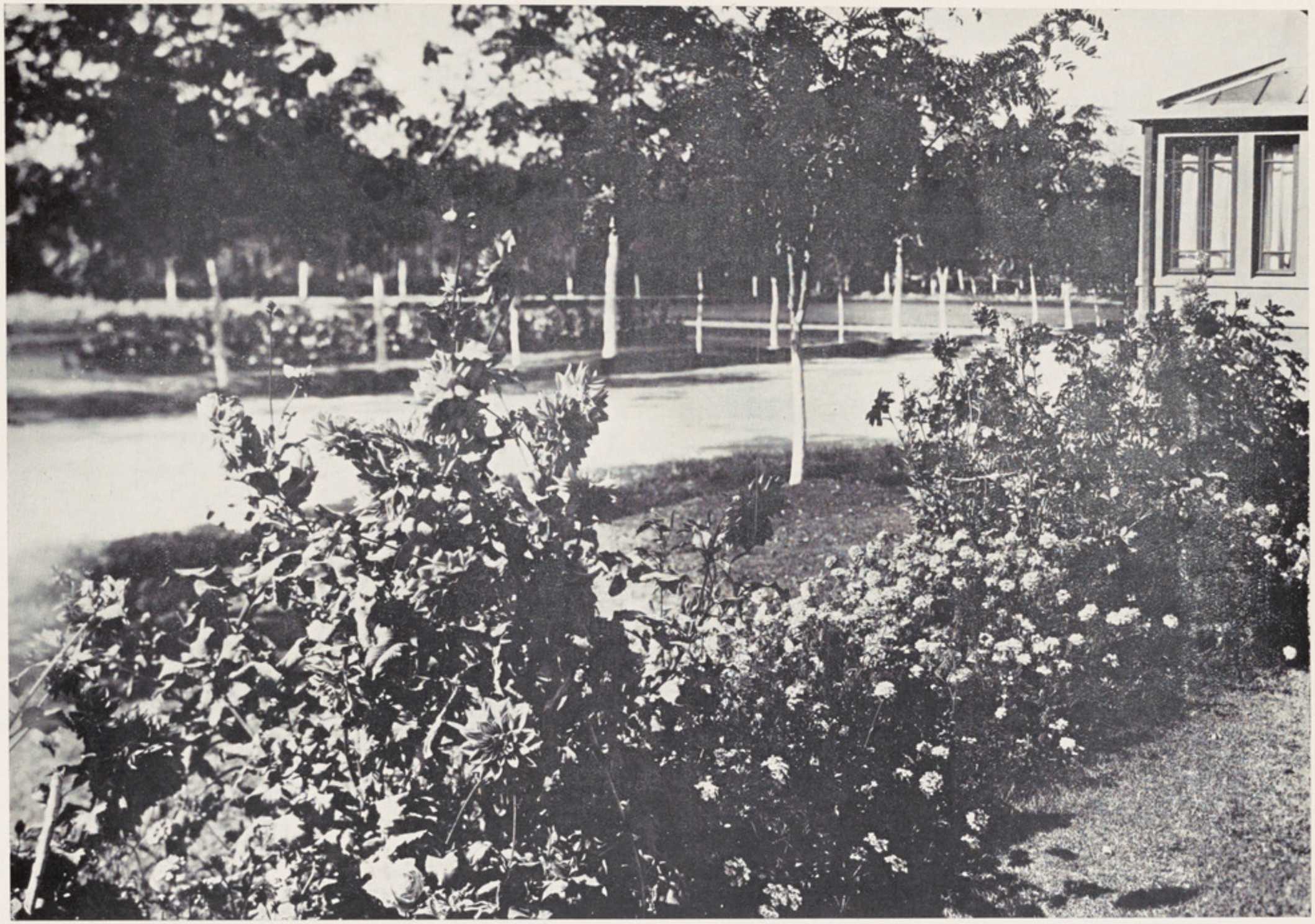

منظرهٔ گلهای دالیا و بر بیسه در باغ صدارت عظمی

موسیقی

صدیق الله « رشتین »

ن چه په وطن کښ نوی نهضت او ژوندی روح پیدا شوی دی . دقومیت او افغانیت وینه په جوش کښ راغلی ده دملی ارتقاء په لاره کښ اوچت اوچت گامونه آخستی شی دملی ترانی په جوړه ولو کښ هم لوی تحریك شروع شوی دی . مهربان حکومت غواړی ! چه پښتون دی هم دیوی ممتازی ترانی او دیوه ملی نصب العین خاوند وی . اوپدی نسبت ئی ټولو پښتنوا دباؤ ته عام دعوت ورکړی دی چه پدی ملی افتخار کښ برخه واخلی : نوزه هم غواړم چه دموسیقی په اطرافو کښ لږ څه بیان وکړم .

موسیقی په دنیا کښ دظریفه فنون یوه لویه شعبه ده چه دپخوانی زمانی څخه پدنیا کښ وجود لری لیکن خصوصی توجه ورته اوس ډیره زیاته شوی ده . او هیڅ یو قوم به نه وی چه په دی نهضت کښ ئی برخه نه وی آخستی . نن ورځ ددی فن دترقی دپاره غټی غټی مؤسسی جوړی شوی دی ، اوڅرنگه چه دژوندانه نور امور وته توجه شوی ده دارنگ موسیقی ته هم پوره توجه شوی ده ، چه نن ورځ موسیقی هم دلو یولویو حربی آلاتو په ردیف کښ ودریږی ! موسیقی په زړه کښ تحریك ، نوی روح ، بیدار احساسات ، تازه گی ، نشاط ، ژوندی خیالات پیدا کوی : موسیقی نن پرون دکامیابی سبب شیمرل شوی دی موسیقی دجنگ په وخت کښ لویه وسله ده دوسلی نه زیات خدمت ترنه آخستل کیږی . همدا وجه ده چه دهری اوردو گاه په میدانو نو او دهری فرقی پسر کښ دموزیکی او باجه خانی آلات او اسباب له ورایه ځلیږی ، موزیك نن ورځ دارد وفخر دی . ځکه دټولی اردو په سر کښ روانه وی . دعسکرو استراحت ، آرام تلل رفتار ، سلام ، ټول په باجه خانه دی : غرض ! دموسیقی تأثیر دنیا ته ثابت او متیقن شوی دی . انکار کول ترینه غلط او مخالف معلومیږی !

دموسیقی تاثیر هم په انسان هم په حیواناتو کښ بلا انکار ثابت دی . هر ذی روح دموسیقی او دخوږو نغمو په اوریدو سره طبیعی حالت بدلوی . او په حرکت او اوضاع او سیما کښ ئی بل حالت اونوی رنگ معلومیږی : واړه هلکان چه ژاړی او دمور زړه خوری نه وده کیږی نه مور ئی هغه ساعت په ځانگو کښ واچوی . او دمینی للو للو ورته په خوږ آواز شروع کړی .

لږه شیبه روسته هغه هلك داسی اوده شی چه بیا دځانه خبر نه وی ! دادموسیقی یوملی اثر دی چه زموږ پښتنی بیا نی تری همیشه دپاره کار اخلی ! ستړی اوستومانه عسکر یا ن د ترنگ

یادموز یك په اور یدو سره یوژو ندی روح په
ځان کښ حس کوی چټك دخپل ځای نه پورته
کیږی اودخپل خدمت دانجا مو لو د پاره ملا
تړی ودریږی ، عسکر ته چه په کم وخت کښ
باجه مارش شی . نو بیا په ځان نه پوهیږی نشه
اومست په لوړه جو ره په غړه اواره په دښمن
ورخیژی ، د جوش او د غیرت اورئی ساعت
په ساعت تازه کیږی دځان په خوږو په دردپه
غرمو په ازغو نه پوهیږی ! دحیوانا تو په وجود
کښ دموسیقی تاثیر دومره زیات وی چه شپانه
په لویو لویو غرونو او ځنگلو کښ خپلی رمی
اوګډی بزی شپیلی یا دبل خوږ آوازپه وا سطه
سره پیائی ، شپانه چه کم وخت غره ته و رسیږی
اورمه ئی په ځر شروع و کړی . نودوی ور ته
په یو کمر یا په یو وچت ځای کینی یاورته شپیلی
وهی یانوری لوبی وائی ، ځو پوری چه د ده
دشپیلی آوازخیژی ګډی رمه یی هم ځر کوی او که
د ده دشپیلی آواز ودر یږی نو رمه ئی د ستی
دځرنه خواله پورته کړی :اوتری اوتری ګوری
چه لکه لیوه ئی لیدلی وی .

اوښان هم دخوږ آواز اومزه داری نغمی
په اوریدو سره مستیږی ، ساربانان (اونښوالا)
یوه خاصه نغمه لری چه د سفر په وخت کښ ئی
اوښانو ته وائی ، اواو ښان ددغی نغمی په طاقت
سره به شپو شپو روان وی مزل کوی ، هیڅ
پروائی نه وی هرڅومره درانه بارونه که پر پراته وی
د دوی پر شا هم نه خار ښتیږی ! غزالی په
احیاالعلوم کښ دخوږ آوازپه تأثیر کښ یوه قصه
راوړی ده ، چه په عربو کښ یوسړی وچه ډیر
مشهور خوش آواز اومو سیقی نوازو چه دهغه
نوم هر ی لوتی ته رسید لی و یوځایکښ په یو
اونښ والا باندی پیش شو . چه ډیر و ورځو
په سفر باندی روان شوی واوپه اوښا نوئی درانه
درانه بارونه بار کړی و ، دی اونښ والا د دغه
سړی نه تپوس و کړو چه ته څوك ئی ! اودکم ځای ئی
هغه ورته ځان وښوده چه زه هغه فلانی مو سیقی
نوازیم ، اونښ والا چه و پیژنده ورته کلك شو
چه هله اوس به څه وائی چه لارمو هم لنډه شی
او ساعت مو هم تیر شی .

هغه هر څومره که ځان اخوا دخوا کړو مګر ده
پری نښوده ، له ناکا مه ئی په هغه دلفریبه آواز
لاس پوری کړو ! دده آواز نه و دخدای تندر
و ؛ اوښان په مستی کښ راغلل په ځان نه پوهیدل
ددری ورځو مزل ئی په یوه ورځ کښ وکړو
پراوته چه ورسیدل اوله او ښا نونه ئی بارونه
واړه ول . لږ ساعت روسته اوښان ځای په ځای
مړه شول ، د اونښ والا اودهغه بل سړی جګړه
شوه مړی ترمړی ئی سره وینول چه ځما اوښان
دی مړه کړه . هغه ورته وی چه ماته څه ګناه
ده ته په خپله نه صبر یدی چه هله څه ووایه ،
سازو کړه ! پدی ډول ډیر مثا لونه پیدا کیږی .
اس ته چه ترڅو پوری شپیلی و نه وهل شی او به

نه ځکی او بیا بیا داو بونه خوله پورته کوی ! مار دبیم باجی په آوریدوسره دستی دسوړونه راوزی او دبیم خواله راځی پاړو گرچه ماران نیسی. نو بیم ورته شروع کړی مار دسوړی نه راوزی. له ډیره شوقه دی هم له بیم سره سر خوزه وی. پدی وخت کښ پاړو گرترگیر چاپیره یوه دائره وکازی اواوده ئی کړی چه داودی لاندی راشی نو بیائی و نیسی ، دبیم په او ریدو سره مار دومره متأثراو بیحسه کیږی چه بیا دتلواو چیچلو قدرت نه لری ! ! مږی او ملخان هم دیولین (اروپائی ساز) په اوریدوسره ډیره مینه لری مجرد په اوریدو ئی دسوړونه راوزی ، اوغوږ ورته نیسی خوپوری چه سازنه وی خلاص شوی دوی له هغه ځاینه نه خوزیږی ! !

موسیقی او تربیه :

ډیر حیوان پیژندونکی علماموفق شوی دی . چه په موسیقی سره دو حشی اودنور وحیوانا تو تربیه وکړی اودتصرف اواختیار لاندی ئی راولی پاړوگران دبیم په واسطه سره دمار داسی تربیه کوی چه بیاپه هغه قسم قسم نمایشو نه اوتماشی اولوبی کوی ؛ یو مخصوص آوازدی چه په هغی باندی ها تیان دگډیدو وړگرځه وی ، ها تی له په خولی کښ باجه ورکوی کم وخت چه باجه وهی نوله ډیره شوقه ورسره گډیږی اوسر اوخپی ورسره غورزه وی. دارنگ ډیر حیوانات په مخصوص آوازونو اونغمو تربیه کیږی!

موسیقی او دنفس اصلاح:

دانسان په اخلاقی روش کښ هم دموسیقی زیات تاثیر موجوددی. حتاچه بعض خلق داعقیده لری چه عصبانی او بد خویه خلق د خوږو خوږو نغمو په اوریدو سره له خپل خوی خصلت نه گرځیدلی دی او هغه تند او د غضب ډک مزاج ئی په یو نرم او لطیف مزاج بدل شوی دی ، دامریکا په ولایتونو کښ یوه لویه بندی خانه ده چه قریباً په زرگونو بندیان پکښ پراته دی دهغوی داخلاقو داصلاح دپاره قسم قسم وسایل اواسباب روی کار شوی دی چه دهغی جملی نه دموسیقی نوازو یو ټولی هم هلته شته دی چه کله کله ساز اومجلس کوی او په دی وسیله دبندیانو داخلاقواو دنفس اصلاح کوی. ځکه چه په تجربه ثابته شوی ده چه موسیقی دنفس په تهذیب اواصلاح کښ ډیر زیات تاثیر لری !!

موسیقی اوعلاج :

ډیر ډیر سخت مرضونه دموسیقی په سبب سره صحت ته رسیدلی دی اوخه نه خه بهبودی یی موندلی وی په فرانسه کښ یومشهور داکتر خدای خبر خومره اسونه اوغویان دساز په آهنگ سره له سختو سختو مرضونو خخه خلاص کړی دی همدارنگ که چرته دنری رنځ خاوند دباجی یاد یوخوږ ساز په ځنگ کښ کښینول شی نو هغه خپل دردونه اود مرض خیال به تر بالکل ورک شی اودا به محسوسه کړی چه زه بالکل روغ رمټ یم ډیر لیدل شوی دی چه

دردونه ، بریښونه د شیرنو نغمو په اوریدو سره قلار شوی دی او څه آرام ئی مو ندلی دی واړه هلکان چه ناجوړه وی او یائی سترګی خوږ یږی چغی وهی ژاړی چه مور ورته په خوږ آواز للو للو راونیسی څه قدر په آرام شی او سترګی پټی کړی داسی نور ډیر مریضان دی چه په دنیا کښ ئی یادوه یادری دقیقه پاتی وی . د ګرامفون ددلپذیر ورکا ټونو په ګر ځپد و سره څو ساعته ژوندی پاتی شوی دی !

د تأثیر وجه :

غرض په هر صورت د موسیقی تأثیر په روح او وجود او دوینی په ګردش او دغذا په هضم او داعصا بو په بیدار ولو کښ ثابت او منلی شوی دی ، مګر سوال دومره دی ، چه دا تأثیر د څه وجهی نه دی او علت او فلسفه ئی څه شی دی ؟ اما تراوسه پوری ددی تأثیر علت په صحیح دول سره چانه دی کشف کړی او نه چاددی تأثیر فلسفه دنیا ته پوره ښکاره کړی ده .

او نه پدی لاینحل معما باندی فیلسوفان دوخت موفق او کامیاب شوی دی ؛ نو معلومه شوه چه د بشر علم محدود دی که په یوځا یکښ وچلیږی او دحل لار پیدا کړی نو په بل ځایکښ بند او حیران پاتی وی ، او که له یوه ځنځیره وزی نو بل ځنځیر ئی مری ته لویږی . که یوه مسئله حل کړی په بله کښ وازه خوله ناست وی.

دهر ځیز او د هر شی د فلسفی علم یوخدای سره دی، دبشر دومره طاقت نشته (وما او تیتم من العلم الا قلیلا ان الله علی کل شیئی علیم)

لنډی

خط م د زړه په وینو ښکل کړه
چه آه م وکړو په لوګی تور شو حرفونه

خط م کاؤ بیلتون را یاد شو
قلم لښه شو کاغذ شنی لو خړی شونه

زړه م باد رنګ هجران چاقو دی
په لوړه ناست یم ترازی تر بیلؤ مه

تن م ګانړی زړه م شړشم دی
بیلتون تیلی سنډا دغم پرګر زوینه

بیلتون ځما کشری رور دی
په میراثه کښ را نه یار جدا کوینه

نه به انځر دور ځی ګل شی
نه به زړګی ځما له غمه خالی شینه

مخ د عقیق خال دا بریق دی
څه م توفیق دی چه د مخ ته وګورمه

ازطبع جناب شائق

غزل

کی توانم آشنا آن چشم شهلا را بزور
چون بسازم رام‌خود آهوی صحرا را بزور

آخرای (شیرین) مروت کن که (فرهاد) ازجنون
دلبر خود می تراشد سنگ خارا را بزور

من بچشمش دل به شوق خود نمیدادم ولی
می ستاند این فرنگی دین و دنیا را بزور

ماه کنعان گر بیاید بر سر بازار ناز
میکشد از پردهٔ عصمت زلیخا را بزور

فلم هستی خوش نمی آید مرا اما قضا
برسرم اجرا نماید این تماشا را بزور

نشکند تا استخوان خویش مجنون ازوفا
رام کی سازد سگان کوی لیلی را بزور

عمرها شد درمیان خاك وخون چون فاخته
میکشم بار غم آن سرو رعنا را بزور

زاهدا درسینهٔ تنگ تو جای عشق نیست
چون بگنجاند کسی در کوزه دریارا بزور

کافر عشق بتانم از صلیب من مپرس
می پرستم « شایق » آن زلف چلیپ را بزور

طوریکه قارئین ملتفت اند آقای شایق قافیهٔ دیگری را اختیار نموده اند یعنی قافیهٔ غزل شان باقافیهٔ غزل تمنا و آقای نوید موافقت ندارد

باستقبال غزل جناب نوید

از طبع جناب ، غلام قادرخان معلم دارالمعلمین اساسی

میکند ساقی پیاپی مست و مدهوشم بزور — تند خوئی دختر رز کرده خاموشم بزور
سیل اشکم خانهٔ دیده نمود آخر خراب — بار غم تا چند بندد چرخ بردوشم بزور
بیوفا شد یار ماهم سوی او رفتن چه سود — شوق بیجا میبرد در کوی او هوشم بزور
زور بیجا میزنی با ما چه حاصل ای رقیب — کی اثر بخشد زنی تو هرچه در گوشم بزور
الوداع ای نسترن ای عندلیب وفاخته — از گلستان میبرد سر و قبا پوشم بزور
حسن شوخی گرچه یادم میدهد نودرس عشق — بسکه ناکامم درین ره من نمیکوشم بزور

غزل

از طبع جناب محمد طاهر خان «هاتفی» متعلم فاکولتهٔ حقوق

شب نشین از یاد آن زلف سیه پوشم بزور — صافتر گویم سحر خیز بنا گوشم بزور
گر نگاه سرخوش او کرد بیهوشم بزور — کشت خواهد تشنه لب آن لعل میپوشم بزور
تاز خاکستر نشینی های آتش شد سوان — گفت لعل خوبرویان کرده خاموشم بزور
جانم از قالب تهی شد دادو بیداد ای وصال — تنگ هر شب میکشد هجران درآغوشم بزور
گه بسوی کعبه گه طرف کلیسا میروم — عشق خوبان ساخت زینسان خانه بردوشم بزور
از جفا گه داغ بر دل می نهد گه بر جگر — عشرتی دارم که خوبان کرده گلپوشم بزور
کشته چشم می پرست سرمه رنگم «هاتفی» — عمرها شد چون خم سربسته میجوشم بزور

غزل

از طبع جناب محمدا صغر خان «حسرت»

نهفته عارض او در نقاب می بینم — بزیر ابر نهان آفتاب می بینم
گرفته زلف سیه درمیانه عارض او — خوشم که در دل شب ماهتاب می بینم
بدور چشم توامروز شیخ وزاهدرا — فتاده بیخود و مست وخراب می بینم
حذر نمای زعشق بتان که آخر کار — دلت بآتش هجران کباب می بینم
بدهر کشتن عاشق چنین رواج نداشت — بدور حسن تواین فتنه باب می بینم
چو کرد جلوه در گوش او بدل گفتم — ستاره در بغل مهتاب می بینم
دمیکه می شود از روی او عرق جاری — روان زچشمهٔ خورشید آب می بینم
دلا بعشرت عمر دوروزه غره مشو — که نقش عیش تو بر روی آب می بینم
مراست «حسرت» سیرابی ودرین صحرا — بجای آب بهر جا سراب می بینم

خدمت د وطن

له طبع څخه دجناب ملك احمد جانخان صافی

له غفلت پا څه پا څه شه بیدا ر
نادانی پریده خپل زان دکه هښیار

څو به ناستی دپرد ولاس ته به ګوری
په وطن کښ به ښو ریبزئی خوارزار

خدای چه کړی دی به منګه علم فرض
ته له فرضو څنی څله ئی کنا ر

الکاسب حبیب الله ښکاره حدیث دی
شوی له دی حدیثه ولی په انکار

نه د کسب شوق کو ی نه د صنعت
زیاتی وا ئی چه لازه یمه نام دار

په کا ل ا و په تعلیم هم په صنعت
که کامیاب شوی شی به هلته باوقار

او که نه چه ئی همدارنګ اوسیدلی
ګمان نکړم چه به خلاص شی له فشار

سترګی واز که هرخواته نظر و کړه
و ګوره شو تمام عالم ښه کال دار

اوس ښو ریبزی په هوا کوی سیلونه
منګ په مز که دمیبزو کوور فتار

کله یو ته کله بلته احتیاجی کړو
هی افسوس چه خطاء شوی له منګ لار

بایدد ا چه په ښه مینه محبت
کړو دا خل په مکتبو تمام صغار

که څوك غواړی چه وطن یی شی ودان
دتعلیم کوشش به کړی لیل النهار

له حالا تود دنیا خپل زان خبر که
پوه به شی که چیرته وګوری اخبار

حبشه که دتعلیم کوشش وی کړی
بل به نوی دا سی کړی تار په تار

چین هم دارنګ له تعلیم څخه عاری وه
جاپان ز که و رته و کړه اختیار

دا تعلیم کا ل څمنبزه وه میراث
بیګانه وو له منګ سلبکه په یووار

څماور وره د تعلیم د کړه کوشش
که نه وی به ستا وطن ذلیل اوخوار

که غیرت ایمان داری په تا کښ څه وی
د وطن په بو ئی خپل ځان که نثار

زحمت واخله راحت پریده په وجود
دا زحمت به شی آخر تا نه پکار

په فیشن او په جا مه ندی غیرت
غیرت دادی تل آخته اوسی په کار

په نامه دخپل پدر هیڅ مه نازیګه
چه زه یم د فلانی زوی فلانی می پلار

په خدمت دخپل وطن کښ که ته مړ شوی
په دنیا به دی نوم پاتی شی یادګار

لکه ځان اعلیحضرت غازی شهید که
نو می پاتی په صفحه شو د روز ګار

تر قیامته به تازه وی دده نوم — تل به اوری په مزار دده انوار
په همت او صداقت یی آفرین شه — په رښتیا دخپل ملت وه دی غمخوار
احمدجان ورته دعا کوی بی شانه — خدای دی دی دجنتو نوکړی سردار

❀ ❀ ❀

چه ازغی غوندی وجود دی. زبل شی

صدیق الله «رشتین»

نوم به ئی پاتی په دنیا کښ تل تر تل شی — که پیدا څوك دمجنون پشانی بل شی
که څوك غواړی چه مسکن ئی گلستان شی — نو شیدا دی دبلبل غوندی په گل شی
که آرزو ئی دسر ولبو شیرینی وی — نو په خپله دی شیرین لکه عسل شی
چه رنړائی پس له مرگه په مزار وی — نو په شمعه دی پتنگ غوندی جلبل شی
چه محنت داور څټک په ټیک تیریږی — ځکه ځای ئی دخوبا نو په اوربل شی
گل چه وخاندی رژیږی زر ترزره — په خندا پسی ژړا ضرور یو ځل شی
دقضا دامو نه چار چا پیر پرا ته دی — هښیاران په کښ په دوو لومو نیول شی
دگل خوا کښ کینا سته دومره ښه نه دی — چه ازغی غوندی وجود دی وز بل شی
مبتلا چه په درد نه وی نه خبر یږی — مدام سوزی هغه ځای چه اورپری بل شی
وخپل اهل ته سپارل دکار پکار دی — بی تر خځی په اره کله توزل شی
زه حیران یمه دی تول اودی انصاف ته — چه مهره گوهر په یو رنگی تلل شی
همرکاب دفرښتو به په پروازوی — که ر«شتین» څوك دجعفر پشان ته بل شی

لنډی

له طبع څخه د جناب سعدالله خان کندك مشر

پښتنو ښه غور پری وکی — سعدالله څو مصرعی دمینی نشر وینه
زه پر هغه نگ رشید ایم — چه فرښتی یی پخدمت فخر کوینه
دا چه سورښکاری شفق نه دی — آه می دزړه، په فلك اور ولگونه
شفق یی مه بولی عالمه — اسمان زما په ژړا وینی تویه وینه
دمینی آه چه له زړه پاڅی — تیږی لاڅه په بحرا ور ولگوینه
برق یی دمخ له اسمان پاڅید — اوریی زما دزړه پښارو لگوینه
ستا د قامت په تخیل کښ — سروه لمبه شی ترځگرمی تاوه شینه
زړه به په لارکی ورته فرش کړم — که می جانان ور باندی کیږدی قدمونه
که می ساو وځی له تنه — دیار محبت می له زړه نه وځی مینه

که می په قبر نگار راشی — کفن په غاړه به‌یی مخی ته ورشمه
دیار د سرو شونډو بها کښ — په لپو لپو در دا وښو ورکومه
دود چه تمام جهان نیولی — زړه می‌دشونډو په سکروټو وریته‌وینه
له زړه می وینی فواری کا — په کریچ دور یځو دلر باوهلی یمه
غاټول په یاد ستا د رخسار کښ — په دامان سری پیالی دمیونو شوینه
دا په گلاب پرخه پرته ده — که دجانان په‌مخ خولی راغلی دینه
خپلو جامو سره می خښ کی — جانان په غشو د بڼو وژلی یمه
نن یی په څنگ راته کتلی — په دوه گولیو یی په زړه وشتلی یمه
که شپه د زلفو پسی نه وی — خورشید دمخ به‌یی جهان و سوز وینه
منبك پنا فه کی پناه غواړی — چه‌لیلا زلفی په‌سپین مخ وغوړوینه
عسکر دزلفو یی په مخ خپور که — یا قتل عام کړی یا دزړو تاراج له‌ځینه
دمخ لمبه یی پری لگیږی — کاکل یی وسولکه‌سکورو گرزیدنه
په دنیا سره وړانگه پره ته‌ده — لیلا په څنو کی لا له ټنبلی دینه
د بد نظر دفع له پاره — سپندیی دخال په‌اور دمخ پیره کوینه
ستا دشین خال به تصور کښ — خورامی زړه‌ورپسی شین شومړ به‌شمه
زړه می په‌سخت خطر کی پریوت — چه‌ستا دزلفو دښامار همسایه شونه
په باغ چه ستا د راتلو غږ شی — غوټی پوړنی په‌چمن هواره وینه

دپیر زوږغ

عبدالرؤف « بینوا »

وار وی په‌ښی غوږ ، دغه ناری دی دپیر زو — وخت دغفلت نه‌دی ، دخدای روی دی پښتنو
سترگی خدای در کړی ، ننني دنیا ته گوری — پریږدی ټیټ‌خویونه ، کار ته مخ کړی دمړو
زړو نه گډ وډ سوه ، دماغونه پټ په دړو — تر څو به داژوندون کړو ، دغو به‌یاد شپنو
پرڅه باندغو ټه یاست ، په‌دریاب کښ دحیرت — پورته و خو ځیږی ، که مو نیت دی دختو
جرمن او انگلیس څه کړی ، پولینډ گوری چه‌څه‌شو — سترگی موکړی رونی ، پانیات واخلی له پردو
نه‌پور ته‌سوی نه کښته ، نه داوس نه د پخوا — نه‌وینې او نه‌بیده یاست نه‌دژوندیاست نه‌دمړو
که وانوی یو نو کم دی ، ځلیده دنوی والی — که زاړه یاست‌داسی نه‌وو هیڅ‌خو یونه‌دپلرو
په‌رشتیا ټول‌خادمان‌سی ؛ دخپل‌مینی زمریالیو — سر قربان په‌ډیر الفت کړی ، دوطن‌په لوړیدو
په اخلاص کوه‌ویل ته ، « بینوا » نوری ستاڅه — کی‌اروی که ئی ناروی څه‌د کار دبل په‌زړو

گوشهٔ از باغ قشنگ صدارت عظمی با گلدانهای کینا ودرختان مجنون بید آن

بوبه پښتو د نثر دمسابقې په سلسله :

کټوری

گل پاچا الفت

هغه څوك چه هیڅ نلری هم څوك میلمه کوی؟ هو! یوه ورځ زه یوه داسی سړی کړه میلمه وم چه پوله اوپټی یی هیڅ نه در لوده په لو اولور یی خپلی شپی تیرولی اود کاله ټول خرڅوړی یی دومره نه و، چه دیوه بډای اوشته من سړی دغاړی کالی پوره کړی. پدی کاله کښ بی له سپوږمۍ بله ډیوه نه وه او دهر چا سر ویږدی خپل لاس و.

دی سړی پدغه ورځ برسیره پدی چه خپل زوی (کټوری) ته یوه سدرۍ اویوه سره خولۍ اخستی کورته یی هم څه غوښه راوړی وه. کټوری چه وروسته له ډیرو وختونوی نزی خولۍ موندلی اونوی سدرۍ یی اغوستی ده له هلکانو سره لوبی کوی اوداسی منډی وهی لکه چه نور هلکان پلی اودی سپور وی، کله چه کاله ته راشی اود غوښو کټوپه نغری باندی ووینی په منډه بیرته ځی اونور هلکان خبروی، نه! خبروی یی نه زیری پری کوی، نورو هلکانو که څه هم پدغه ورځ لا څه چه ډیری ورځی یی غوښه په ستر گونه ده لیدلی خو پښتانه دی داورته ښه نه ښکاری چه ددوی له کاله نه د بل په کور کښ ښه څه پاخه شوی وی. هو! هیڅکله دوی دانشی زغملی چه بل څوك له دوی نه پورته اولوړوی، نو هر یوه چالړ مون اوچالری اوکلمی ښودلی یوه یوه به لاویل چه مونږ غلمینه ډوډۍ اوچرگ پوخ کړی دی داخبری دوی پداسی خوند کولی لکه چه لگیا وی او خوری یی نه خدا یگو په خوړلو کښ یی لا دومره خوند نشته کټوری یوازی له هلکانو سره داخوږی خبری نه کوی موری هم دښځو په ډله کښ ناسته ده او وائی وی! لاړه شم چه دغوښو کټومی ونه سوزی، غوښه خو نه سوزی ځکه چه کټوتر خولی له اوبو ډکه ده هغه ترسبا هم نه وچیږی خو داغواړی چه

نوری ښځی خبری کړی .

دکتوری پلار هم چه خپل گلالی زوی په ښو کالیو کښ وینی من‌من غوښی اخلی او په کالیو کښ نه ځائیږی خوله بلی خواچه د خپلی ښځی زاړه تیکری او شکیدلی کمیس ته گوری سور اوتور ټول په زړه کښ گرزی خوداسی څوك نشته چه دده زړه پری ورشی او څه پور تری وغواړی .

سره لدی تر او سه پوری مادغسی خوښی په‌ډیرو لویو او شته منو کورو کښ ونه لیدله ځکه چه دشته منو او بډایا نو زړ ونه هغه څه غواړی چه هیڅ کله یی لاس نه‌ور رسیږی ، ددوی خوښی دومره وړیانه ده چه‌په دومره وړو وړو خبرو لاس ته راشی ددوی ستر گی په ټوله نړی هم نه‌مړیږی دلو یو کورو لوی لاڅه‌چه وړوته یی هم‌ډیر خوندور څیز ونه بی‌خونده او وریښمینی ټوټی لکه بیستی داسی ښکاری ، ددوی نری وریجی که هر څومره غوړی او غوښی پکښ ډیری وی دنورو دتناره له‌تك سور سکړك او شنو سبو یا شړو مبوځنی په خوند کښ بیر ته پاتی کیږی ، نه‌پوهیږم چه‌داوِلی ؟ سپین پگړی خووائی چه ددوی په نگولی کښ پرښتی خوند زدی پرښتی خو لاښی دی چه دوی سره خو دومره ښه کوی .

نو ښه دی که ښه څیزونه دنو رو په‌مخکښ ایښی وی خو ند خوددوی په برخه رسید لی دی . ښه‌چه خوند ددوی په برخه رسیدلی او خوښی هم ددوی په کور کښ ډیره ده ، نو دوی نور څه غواړی .

دوی خودومره ډیر نا روغه کیږی هم نه‌چه لکه بډایان په لوړو وریجو او لږ کلکو غوښو نس خوږی شی ، دوی خو بی تر و و څیز و ښا یسته ډیره دوډی خوړلی شی او که نور څه ونه مومی دغره شنی ، موماني ، نانگه ، پرگی ، او نور هم خوړلی شی ځکه چه دوی لا دپستو او خوند وروڅیزونو خوندندی لیدلی ، دوی په لږ څه زښت ډیر خوښیږی او دچا ښه هیڅکله نه هیروی نور ښه لاڅه کوی دوی دیوه لوی سړی په تشه خبره دومره خوښیږی ته به سکه وایی چه‌ټوله نړی دهمدوی شوه ، دوی له‌هغو لویو سړیو چه دوی سره کله کله په خلا صه تنده خبری کوی ککری هم نه سمپوی . و ش (وی) ددوی ککری ځومره وړیادی — ښیه چه‌دوی په لږ څه دومره خوښیږی او بډایان په ډیر څه هم نه خو ښیږی ، نو ولی څوك له دوی‌سره ښه نه کوی .

سوچه پشتو

په غرمو یی و گټه په سیوری یی وڅټه

عبدالخالق اخلاص

دپسرلی اودمنی په ستایلو کښ هر وخت ځنی ځنی
لیکونکی په ډول ډول خبری لیکی خو هیڅ کله
ماونه لیدل چه داوړی دپاره چا څه ولیکل زما په
زړه اوړی یو ډیر دگټی اودنندا ری اود ستاینی
وړو خت دی ښائی چه دده دښه والی اود ښیگړو
خبری په یو څوکړ ښو کښ ولیکم په اوړی کښ
هغه دلالهاندی اودکړاوروځی اودیخنی ټیل وماټیل
چه په ژمی کښ وی چاته نه پیښیږی سکروراوړلو
لرگو غونډ ولو اواور بلولو یا بړ ستنی او تلتك
گنډ لو ته هیڅوك نه اړی کیږی ختی اوچقړی
هیڅ نه وی هرڅوك په وچه مځکه اوښه تو دوخه
کښ چلند کوی په کلواوکو څوکښ چه گرځی
دانه غواړی چه دلر گو کنا وی پښو کړی اود
پر تا گه پیڅی راپور ته کا ندی یا غټ کو څو
اولویه گنډی واغو ندی - هر سړی پر انیتی
تنی اوارته غاړه هرځای ته چه غواړی تلی شی
نه څوك بادوونی وهی نه توخی کوی نه د چاپوزه
بهیږی. په هر بڼ کښ شنی ونی ولاړی سپینی او به
ځای په ځای بهیږی دهری ولی په غاړه لوړی
لوړی په پا ټو ببری ولی ولاړی یخ یخ سیوری
یی هری خواته خواره کړی وی چه ستړی اوزهیر

وگړی تری دد می دپاره دلاندی کینی شاړیان،
خوبانی ،منی اوماموسئی پخیږی په هر ځای کښ
یی دلی دلی اوکوټی کوټی خری و لاړی دی
کونډ ورنډو بی وزلو نشتمنو ته وړیا اوبډایانو ته
په لږه بی لاس ته ورځی دغنمو وربشواودهر ډول
دخوړ لود شیونو درمندو نه اخستل شی د ژمی
دلنډو وروځو اواوږ دوشپو زیرمه په دی اوږدو
ورځو کښ کیږی .

په اوړی کښ هر څوك چه لږوډیر پوهیږی
تل دژمی دگټی اوزیرمی په اټکل کښ وی اوزیار
او باسی چه دهغه وخت دپاره (چه نه څوك دواورو
اود یخنی دلاسه له کوټی وتلی شی اونه گټه وته
کول شی) څه و گټی او بیا یی په دمه او هوسائی
سره وخوری پښتانه وائی (په غرمو یی و گټه
په سیوری یی وڅټه) هم داخبره ده دژمی دیخنی
او سړو دپاره ټوله گټه د اوړی په غرمو کښ
کیږی په دی باره کښ دکار غه اود میږی وینا
هم و گوری چه څه وائی - یوه ورځ چه ډیره
یخنی وه، واورو اوسیلی په سیالی خپلی ناخوالی
ښکاره کولی کا رغه ناپوهه چه اوری په چرچو
اوپه خوشی گرځیدو تیر کړی واود ژمی دپاره

یی زیر مه نه وه کړی یو ه خوا او بله خوا یی منډی رامنډی وکړی نه یی چرته یو ډیر ان بیا مو ند چه لتی یی پکښ وهلی وی او نه یی په ډیر ا نه یو چرگوړی ولید چه تښتولی یی وی دلوږی دلاسه لالانده کولانده وگرځید بیانا مینده دمیږ یا نو سوړی له راغی په یو ډکی کیناست دمیږ یانو درشائی گانو ته یی دهیلی او دغوښتلو لاسونه وغزول چه دهاغه لوی څښتن په اسره چه مونږ او تاسی له یی په مځکه کښ ژوندرا کړی دی او نن ورځ یی تاسو بډایان کړی یاست او په هر ډول ښیگړه کو لو یی لاس درکړی دی زه اوس دلوږی دلاسه ناپړانده یم څانگونه راباندی مړه دی نه چرته الوتی شم نه په ځای کیناستی شم هری خواته چه گورم ډیری ډیری واوری پر تی دی توره ځمکه هم چر ته نه ښکاری چه په مښو که یا په نو کار و یی راو کنم او کم چنجی پکښ بیامومم او ویی خورم هیڅ نه لرم ستاسو په اسره راغلی یم هرڅه چه ستاسو د لاسه کیږی که په بخښنه وی او که په پو روی ماته یی را کړی چه خپله ساپیر را ټینگه کړم نن ستا سو دښیگړی او دمرستی واردی زه به ستا سو ښیگړه دخپل ژوندانه در وستی روځی پوری نه هیروم او نه به یی له زړه او باسم .

میږ یانو چه دکارغه غوړ باسی او بیځایه خبری وارو بدی مخونی یی ورته راواړول چه ای ناپوه بی زده کړی الو تو نکیه ! تا ټول اوړی پر دی چرگوړی تښتول خپل ژوند دی دونو په نندارو خوشی تیراوه څانگه په څانگه به گرځیدی چټی ډوغ ډوغ به دی کول نه دی ویل چه منی اوژمی به راشی ونی به له پاڼو لغړی او خاوری به په واورو پټی شی دانندارى او چرچی به تل ترتله نه وی بیا به څه کوم یا به څه خورم ؟ مونږه په اوړی کښ شپه او روځ په ځان یوه کړی وه هری خواته به زغاښتو واړه واړه پوټی او هرڅه چه به مو موندل دغنم څخه ترغوښته پوری مو په بیړه بیړه او په زیار سره راټولول او دژمی زیر می ته مو سا تل ځان مو په وژلو ورکړی و په لارو او په کوڅو کښ به لاروو راباندی پښی ایښودلی چیتولو به یی او مونږ دخپلی گټی و ټی څخه لاس نه اخستل دا هر څه چه مونږ ئی نن لرو ټول مو دزړه په وینو گټلی دی چه اوس پری دمه او ماړه یو او تاسو غوندی وړیا خوړونکی (چه له ځان خوښی یی ځان نه وی خولی کړی څه چه لاس ته ورغلی له مړی یی ښکته کړی او خپل راتلونکی ژوند ته یی پام نه وی کړی) راته کړیږی او پخسیږی .

تاسوو گوزی چه میږی سره ددو نه بی وزلی اوور کوټوالی کارغه تورمخی ته څومره کلك پیغور او ترخی خبری وکړی چه دپښتنو په ژبه ورته له دغه نه دټوپك ویشتل ښه وو .

ښایی چه مونږ او تاسو ځان دکارغه په شان دودانی په وخت کښ لټوانه چوو او دراتلونکی ژوندانه دهوسائی دپاره دمیږی څخه دگټی و ټی زده کړه وکړو نه چه بیا دگونډ یانو دپیغور او دملنډو ځای شو.

شعر

په ځوانی کښ زیرمه نکړی دځان ولی
په لوی لاس پیښوی ځا نته خفگان ولی

اوس چه اوړی د ځوانی په تا را غلی
دزوړ ښت له ژمی نکړی لړ زان ولی

روغ رمټ لری لا سو نه پښی دو اړه
په ډگر پریو تی لټ دغه شان ولی

د میږ ی په شان یی و گټه په اوړ ی
د کارغه غوند ی یی ناست په ډیران ولی

چه دبل په ور ه کښ بیا ولاړ هکپك یی
اوس تپوس نکړی لمړ ی لا دځان ولی

څه خوو گور ه خپل ژوند ته لوی سړی یی
خندوی ځا ن پو ری بیا هلکا ن ولی

نن دی هرڅه ښه نا ښه د لا سه کیږ ی
کوردمخکښ ژو نددی نکړه ودان ولی

چه تر بور در پوری خاند ی په چك چك بیا
لالمړی په ټوپك نه ولی ځا ن ولی

ملغلری «اخلاص» چڼ کړی له مشکنو
په پیپلو یی مټ نکړی ځوا نا ن ولی

« لغړه پښتو »

عبدالرؤف «بینوا»

آپوهنی !

نه پوهیږم چه زما مات کښی (قلم) به په ښه والی
کښ ستا پر څه ډ ول خپلی سر ی اښکی تو ی
کړی او هغه دلوړ والی پسول چه ته دخپل خاوند
ځان ښه په ایسوی پرڅنگه توگه بئی و ځلوی
کڅه هم و یلا ی سم چه په هغه هسکو الی کښ
ستا چه په پاس پاس (اسمان) کښ یه ډمامی وهلی
کید ی اوپر مځکه یه وهر لور ته لکه لمر وړانگی
خپری سوی د ی کم کښی به پو ر ه ونه ژړیږی
ا ونه زمادچوټ (فکر) بڼو ال دو نی کید ای
سی چه ستا دگلالی بڼ دکو کیو چوپړ دووهی.
خو بیا سره د هغه لا ز ما ا وم چوټ کله کله
ښوری څه نڅه چه په کیڅی کښ ولری را با سی
یه، ځکه چه هری خواته گورم ستادجگړ ی ږغ
ا ورم چه د ستر گوڅخه د هغو چه ستا پلمن یی لاس
لگو لی وی خپل میرڅن (د ښمن) چه دناپو هی
خو ب دی غو رځو ی یه، پرځای باندیه د نوی
و یښتوب او به شنی، خو له بده مرغه دغه خوب ما ته
داسی خوندرا کړی لکه په مزله کښ چه یو پلی ستړی
سړی د سپید وپر مهال دیو ه راغځی (دښت) په مینځ
کښ پروت اوویده وی، هیڅ ښه نه را باندلگیږ ی
چه ته ماو یښ کی اود همزو لو سره پر لار ی
اړخ پر اړخ یادمخه ولاړ سم هم دغه دی چه همز ولی می
ټوله خپلو ځایو ته ښه پروخت ور سید ه زما سر ه
هیڅ د خپلی مینی ویر نسته لټ لوند غځیدلی یم،
هو ته ئی چه ټوله نړی بتاځلا نده اووگړی دناپو
هی د گوړم د تل د تیاری څخه وپور ته رو ڼی رو ڼا
ته را خیژ و ی، ته ئی چه خپل پا لو نکی ته

دالوتو اووزرونه ورکوی اودلمرخاته لمرلویده
په گـابویه په یوه گړی‌پوه کوی ته‌ئی چه ځنی
وگړی چه ستاسره خپلوی لری اوستا پرسمه
لارځی‌دهغی نړیی‌په‌نا پایه‌بڼ ئی ننبا سی او هغه
چه‌ستا سره‌ئی‌میر څنی وی‌اویاپتا ندی‌پو هیدلی
پرکنږه لاررهی‌وی‌پر هغه بل پنی (جهان) بی‌د
سر و سکرو ټو په انگړ کښ میلمه کړی.

ښه‌نوڅوك ستاپه روزنه پرخپلو گـا ونډو یو
باند نه لوړیږی؟ ته‌خپل روزو نکی په ټو لو
سیالانو کښ نه نومړی کوی؟ ستاد میر څن نوم تر
خاورونه لاند کیږی؟ښه‌نوچاچه‌ستاڅه‌مخ‌آړولی
دی پژوندکښ وهمزولو ته‌یه‌سترگی کـښته‌ندی؟
تل دبل ولاس ته نـگوری؟هو کی هرومرو به
دمرئیتوب ترکجن (تـلتک) لاندی وی، اودچا
زړه چـه ستا په بر یښنـا رو ڼ سـی نو وا ر
دواره یه مینه‌د خـپل میـنی د کـو گـل په
کڅونړو کښ ولویږی لکه خـا چڼی (بلبل)
چه پرکوکیو وی دا سی باندی کړیږی یا لکه
مین ته چه خپله مینه په ټو لو میا شت مخو کښ
بی‌ساری اوښه ښه‌ښکاریږی کڅه‌هم گورولری
خودده پکتو سره بل هیڅ بولی‌اوهرځـای چه
یوه گڼه ومو می په خپلی گرانی خو ږی مینی
پو ری نښله وی یا لـکه‌ا و ر پښتی (پټڼ)
چه‌پر ډیوه گرځی دډیری مینی څه‌دهغه په‌چو پړ
کښ د نڅا پر ډول ځان ترجاروی اوهر چـا ته
چه ستـا درنا و ړا نگه ورسیږی پخپله لکه
هنداره ځل و بل څر کیږی دبل ستامینی ته
اړندی.

واخ بیا واخ زما پرژو ند ون چه نه پتا سره
جگ اورهی سوم اونه‌می ستا خوند دزړه پخوله
واخیست، هودادی چه نوم داخلم ځان پتا سره
ستایم، نورنوپدی نه‌پو هیږ م چه‌ته څوك اوستا
پالونکی څوك با له کیږی اوپتا سره څه مندل
کیږی، اوته خپل خاوند کم ځا یته بیائی، ستا
دلوړ نا مه سره څه ډولو نه وړاوکم سړی ته‌پوه
ویل ښائی؟

داڅه دی دادی چه زخپل ځان ته‌چه وگورم.
دا چوټ راوړاندشی چه‌هرشی‌چه زکوم‌یایه وایم
یـا یه‌خو ر م یـا یه‌اغو ندم هیڅ بـل سړ ی
لار نده ورته میند لی خود اغه وو چه ماو منده
ساری گورد ځان نه و ینم اوکه بل ماپور ته‌کوی
ځان ومځکه ته اچوم‌زړه‌می‌نغواړی‌چه‌کشرتوب
یه‌وکړم، اودده ترسیوری لاندد‌ښوښوگټوخوږوی
(شربت) وڅښم هی! هی! هی! څښتن‌دراوښیئی.

سیلاب

قیام الدین خادم

اوه، داڅومره تیاره ده! څومره توره وریځ ده! په‌دی ټکنده غرمه کښ دومره تیاره! ـ ته‌به وائی چه دتروږمی ماښام‌دی !!!

دنمرخاته اونمرپریواته له خواتوری توری غونډی غونډی‌وریځی ـ اوه، څومره په سرعت حرکت کوی؛ ـ رڼا هیڅ نشته !!!

* * *

اوهو، غرهار، ډزهار، سړی به وایی چه گوندی کوم‌لوی ښار بمباردکیږی! ـ اوه، بریښنا گانی، داسی ښکاری لکه‌داور متروکی! یالکه آتشی ښیښی چه‌په کوم ځای ورول کیږی!

سخت حال‌دی، بده ورځ ده، اوضاع ډیره خرابه معلومیږی! ددی وریځی‌دشان‌سره‌باران، زلی، تندر، اوسیلاب لازم بریښی !!!

* * *

آه دسیلاب مخه، اودغه کلی! داڅوك دی داولی‌داسی بیخبره‌دی، دالته‌هیڅوك خوزیدونکی نه ښکاری، آوازونه ـ نه‌اوریده کیږی داولی؟ ـ دخدای دپاره ـ دوی ویده‌دی‌اوکه‌مړه؟

دغه‌دی سیلاب راځی، دغه‌یی مخه ده، ټول به‌یوسی، آه، په‌دوی کښ‌به ماشومان وی، ښځی‌به‌وی، ښکلی ښکلی نازنینان به‌وی، دارماندونواوآرزوگانوډك‌زړونه‌به‌وی ټول به‌یوسی، آه، بربادبه‌شی !!!

* * *

هلی، ویښ‌یی کړی، ورغږکړی‌چه پاڅی، څه چاره وکړی؛ دومره غفلت! ـ داغرمه اودا دروندخوب!! ـ آه، دا ټول ویده دی! ـ ټول ویده دی؟!!

فرض کړو چه څومره غریږی، هغومره نه وریږی.

توره ویرول کوی اوسپینه ورول کوی. څومره‌چه‌وائی هغومره نه‌خیږی ـ مگر بیاهم په لوړ وغرونو خوباران کیږی؛ واوری وریږی؛ او ددی نتیجه سیلاب وی. هرکله چه وی دا سیلاب به راشی او ټول به یوسی !!!

* * *

دا ـ چه" دسیلاب‌مخه چانیولی‌ده. سیندونه چابند کړی دی. بل ځای هم‌نشته اونه‌د تیښتی لار ـ چه څه‌وی هغه‌به‌وی." بی همتی ده!

سیلاب خود کلکو گټانوا وسختو تړو سره لگیږی مگرډډه تری کوی! ـ دا نسان عزم، همت اوارادەدزمانی‌د سیلاب‌مخه‌لاهم گرزوی. پاتی لاد باران سیلاب؛ اوآسمان تل‌دهمتناکو دارادی په موافق حرکت کوی !!!

نړی لکه یو خوب ده

امان الله د استقلال د مکتب فارغ التحصیل

دځوانۍ وږمی می نوی ونه ښورولی وه چه ترکوګل می پټ نری سپېنسی جاروتل او دمینی په ستن می زړګی وګنډل سو .

کله به می چه لیده دمخ دپه وړانګو به ئی سو ځیدم او دتورو سترګو په غشوئی و یښتل کیدم او کله به چه ځنی لیری سوم په بیلتون کی به ئی وار وار ژیړیدم او ورو ورو به می دځوانۍ کوکۍ مړاوی کیده .

په شپو شپو به می خوب نه و ، یوازی به زنګیدم ، ښه ملګری می سپوږمی وه چه زما سره زغیده او دزړه خواله ئی را سره کول . نری لښتی وچه زما سره ئی سم ژړل او تل ئی زګیروی را سره کاوه او ښه وږمه وه چه پټی ئی را ښکاره کولی .

دغسی می په خواشینۍ شپی او روځی تیر ولی څوچه می په زړګی او رولګیدی ، کوزده می وکړه او په ګردونو کښ می او به پر اورتوسوی .

خوږی شپی می تیر ولی او دمینی په شنه بڼ کښ ګرزیدم . روځی به مودکو کیود بوټولاندی تیریدی او دشپی به هم پر ښه کټ د سرواو زرغونو کو کیو پر پټیو د نری لښتی سره خوله پرخوله بیده وو . هغسی به سپوږمۍ خپلی وړانګی ځلولی او دزړه خواله به ئی را سره کول .

آه ! زه پخپله بی پته وم دبیلتون دشپو ملګری می نه پیږنده او نه می دخپلی دخواشینی دوخت دملګری سره ژړل او نه می دوږمو وپټو ته چه ماته ئی څرګند ول غوږ نیوی یوازی می په زړه کښ ددی دمینی تاوو نپوهیدم تل به ډوب وم او ددی سرو شنډو په خوږو بی (شربت) به بی سده پروت وم .

که څه هم شپه او روځ زما سره وه بیا به هم یوګړی بیلتون راغی او دا به ئی زما څخه لیری کړه او زه به ئی دبیلتون په سلۍ وبږنولم زما پر زړه باندی دا یوګړی بیلتون هم خورا ډیرو نوددی دلیری کید واند یشنه را ولاړه سوه او دا می په زړه کښ را وګرزیدل چه زه او دا په یوه کڅ کښ یوازی ژوندون وکو .

دواده شپه او روځ تیره سوه دواړه دخپل کڅ وخواته را رهی سوو . نوی ستوری ځلیده او داومی شپی سپوږمی هم ورو ورو دغرو دڅوکو څخه راپورته کیده او زموږ دیو ځای کیدو راتلونکی شپه ئی روڼوله .

په لار کښ ووچه په زړه کښ می را وګرزیده چه ته چیری ځی ؟ ستا استوګنه چیری ده ؟ ټول ژونددی ددی په مینه کښ تیر سو او هیڅ کله دی داری ونه واهه په یوه خونه هم ځان ته جوړه کی . له یوی خوا ددی اند یښنی خواشینی مړاوی او دبلی

خواددی دلاس ترغاړه کیدو لکه کوکۍ وغوړولم اوپه دغه اندیښنه کښ ماددی سره خپل ځان به یوه بڼ کښ ولید .

هری خواته سپینی تنگاچی ځلیدلی اوپه هر گوټ کښ سپین لښتی لکه دسپینو زرو سپنسی ښکاریده اوکله کله دشنو ونود سیوری لاندی ورکیده. هرچیری شنه پټی وه اوسری اوزرغونی کوکۍ پکښ زنگیدی هغسی اوبه شریدی اوهغسی ئی ژړل، هغسی وزمی پټی خبری کولی اوهغسی سپوږمی ملگری کوله .

زما دوی په زړه کښ نه وو ، یوازی ددی دمینی اندیښنه وه اوپه دی ری کی وم چه چیری به یو پوست اوښه گوټ میند ه کم چه لاس ترغاړه شپه کئیځ کم . په ټوله بڼ کښ ما هیڅ ځای ښه ونه موندبی له یوه گوټه چه هلته سپیری اوپستی خاوری کوټه وی.

دغه ځای موخوښ کی دواړه وغزیدو ، لاندستون موتوری خاوری اوسرویښت موسپین مړوندونه وه .

ددی دپاره چه موږ ددی نړۍ څخه مخونه پټ کو ددی وریښمین سپین پوړنی وچه موږ پر مخ وغوړا وه او په دی اندیښنه کښ وم چه د رښتنی مین و مینی ته ورسیدم او خپل رښتنی څښتن می بیا موند چه له خوبه ویښ سوم دچرگانو ناری او دکئیځ رڼا پر نړی خپره وه ـ .

مراد

هر زیارت لره چه ځم مراد می ته ئی
زه زایر د بتخانی د حرم نه یم

سم قامت لکه الف یم په راستی کښ
لکه غشی و فساد لره سم نه یم

« رحمان بابا »

غنچه های شکفتهٔ گل گلاب که طراوت باز پسین طبیعت را نمایندگی می کنند

شعر — موسیقی

چنانکه اراده براعصاب حکومت کند، همان قسم شعر وموسیقی براراده وقوی حاکم است :

شعر بی موسیقی مثل غنچه ایست که هنوز درست شکفته نشده وعطرش به خوبی احساس نمیشود .

موسیقی بی شعر مثل یك گل معطری است که هنوز غنچه بیرون نیاورده است .

شعر موسیقی راروح میدهد وموسیقی شعر را وشاعر هردورا وموسیقی خوان هرسه را.

مرض های اخلاقی راغالباً با شعر معالجه می کنند وامراض عصبانی را غالباً باموسیقی، از این رومعلوم میشود که شعر وموسیقی کاملاً بردماغ مستمع وارد میشود واثرات خود را در تمام حواس شنونده تقسیم مینماید

شعر غرش رعد است درمورد حماسه ونغمهٔ حزین جغد است در وقت غم وتاج سر شادی است در موقع طرب .

موسیقی یکنفر مانده نافذ الفرمانیست، در اول جنگ ؛ ویك پرستار تسلیت گوئی است بعداز مشقت وروح محبت است در موقع تفنن . حکمت پیاپی دماغ راخسته میکند اماشعر پیاپی افکاررا نووذوق را سرشار میسازد .

لغت کهنه میشودوخط تغیر پیدامی کنداماموسیقی وشعرهر قدر کهنه شوند باز تازه تر شده اند. ملتی که شعر ندارد مثل باغچه ایست که آب نداشته باشد، وقومیکه موسیقی ندارد مثل بلبلی است که آواز نداشته باشد .

چنانکه جوهر آهن خون را دهنیات، جلد را ورزش، عضلات را اصلاح می کند، همانطور شعر مفکره و موسیقی دماغ را قوت می بخشد . یکنفر شاعر، معلم فلسفه و یکنفر موزیسین چراغچی حکمت است .

خیال نکنید که هرچه وزن داشت شعراست و هرچه شعر بود حکمت است زیرا خیلی از گیاه ها را می شناسیم که بهم شبیه اند از یکی عطر میگیرند، و از دیگری گلخن ها را روشن می کنند.

همان طور که آب سرمایهٔ حیات است گاهی سبب هلاك وسایر زیان کاری هامی شودممکن است موسیقی هم که مربی روح است گاهی موجب تاریکی روح بشود، اما این گناه از آب وموسیقی نیست .

شعر، وموسیقی را ترویج کنید کداین دو ازآسمان آمده اندامابشر طیکه موردامتعمال این دولطیفهٔ آسمانی را دانسته وآنها رابعوالم کثیف زمین آلوده نسازید . «ازآثار ملك الشعرا بهار»

نمونهٔ ادبیات غرب :

مـــــادر

نویسنده فرانك کپانو
(Frank Capano)

ترجمهٔ جناب محمد سرورخان مترجم
انگلیسی در دارالتحریر شاهی

«مادر» کلمهٔ زیبا وقشنگ ، مفهومش عشق فنا ناپذیر وبادوام است ، فرشته ایست که از آسمان باتغیر لباس ارسال وفرود آمده، تابانغمه های جانپرور خودافسون خواب بر تو فرو خواند ـ دستگیر شما شده صحیح را ازخطاتفریق و تعلیم کنند . مادر است که شما را در بین همه مجادلات حیاتی رهنمائی می کنند ، بلی ، اوست که در پایان وادی مرگ قدم می گذارد تاشما را زنده گی به بخشد .

همچنانکه یك کشتی کوچك طوفان دیده در مقابل تموجات دهشت انگیز دریا مقاومت نموده خود را بساحل نجات میرساند . مادرنیز آن همه مشقات ایام باردار ی را متحمل میشود تاتو به ساحهٔ حیات بسلامتی برسی . وقتیکه تونوقدم بر فتار میگذاری ، باز همین مادراست که قدمهای ترا نگرانی کرده به آنوسیله الام وخسته گی ؛های حیاتی را از خود رفع می کند وبه هریك قدم‌تو دیده‌بان است ، تامگر تونیفتی پس برینوجه بهیچ صورت نمیتوان حقوق تمامی آن محبت وعشق او را ادانمود .

اوست که‌در تکلیف وسرورشما همیشه‌همراه وسهیم است. از بهترین دوستان صمیمی که گاهی انسان داشته باشد بهتر وشفیق تر است .

دخترك زیبا ! وقتیکه تمام عالم برخلاف تو باشد ودر مشکلات حیاتی مغروق باشی ـ باز همان آغوش مادر در تمامی آن پیکار ومجادلات همیشه برایت باز است .

مادر ، شما را با دست پر لطف‌ومحبت خود نوازش داده وشفقت می کند وهمیشه با مسرت ولب‌خندان شما را استقبال می‌نماید مثل اینکه بشما یاددهانی مینماید که مدام در پی باران تیره اشعهٔ تابان افتاب پنهان است .

اگر تو آواره گرد قاتل وجانی ، مست ، شراب خوار یاسارق بوده باشی باز مادر است که‌هرچند ازین حیث به‌تألمات‌ومصائب شدیددچار باشد بازهم ترا تسلی داده وبزبان محبت به اصلاح تومی پردازد چه رسد بآنکه تو آراسته به تمام اخلاق ستوده باشی .

تو جزئی از قلبش بوده وپارچهٔ از روحش می باشی ـ زیرا اوترابا اشك های چشم وخون جگر تربیه کرده و باعمر کوتاه خود حقوق سنگینی را متحمل وادا کرده است.

وقتا که دسته های گل را بالای قبر مادرخود باسیل سرشك گرم‌خویش نثار میکنم دفعتاً بخاطرم

روزهای زنده‌گی مادرم جلوه می کنند که در آنوقت بازهم مثل اینوقت که درزیر تودهٔ خاك افتاده است اورا قدردانی کرده‌نتوانسته واز آنکه چرا درآنفرصت بیش ازپیش ازوقدردانی نکرده بودم کنون اظهار افسوس می‌نمایم اما تو! که تا ایندم ازین سعادت برخوردارمیباشی و مسعود درآغوش شفقت مادر زیست داری ملتفت باش زیرامادر نعمتی است که عوض‌ندارد پس‌ازآن که ازدست‌دادی دیگر هیچ گاه اورا باز نخواهی یافت ... پس باتحفهٔ احترام ومطابعت ازاواستقبال کن تمامی عشق‌ومحبت تسلیم خویش‌را تاهنگامیکه هنوز چشم های پرمحبت او بر وی تو باز است از وی‌دریغ منما نصیحت وگفتار های وی را تعقیب‌ودر همه موارد پیر وی بکن اگرچنین کردی پس یقیناً اورا درروز قضاوت باچهرهٔ خندان بازدید خواهی کرد!

تعریف شعر

شورعشق وشدت هیجان مولد صداهای موزون و مهیجی میگردد واین صداهای موزون ومهیج راشعر میگویند، بعضی ازاشخاص درشعر متانت معنی ووثاقت منطق می طلبند درحالیکه اگر شعر عقب معنی ومنطق برود ازنصب العین خود که ارائه جمال است باز میماند پس عقیدهٔ این مردم که در بارهٔ شعر دارند سخیف است زیرا همانطوریکه بایدجمال رامن حیث هوجمال دوست داشت همچنان‌شعر راکه مظهرجمال‌است به تناسب کمیت جمالیکه درآن مضمراست باید قدرکرد نه ازروی‌معنی ومنطق‌واین‌است حقیقت شعر ودرغیر آن شعر نیست مناظره است وگناه میباشد اگر به‌آن اطلاق شعریت بنمائیم.

« شیفته »

درد سر نیارد

چه‌خوش گفت آن خردمند سخندان — که روی ازصحبت نادان بگردان
درخت انس نادان بر نیارد — حضورش جز که دردسر نیارد

« ناصر خسرو »

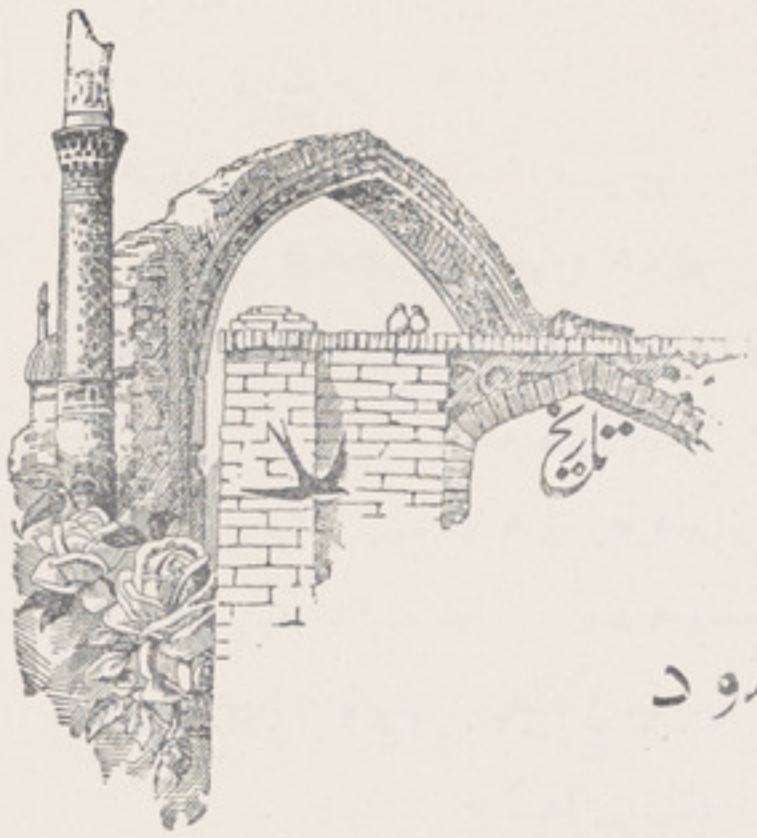

تالیف : داکتر محمد داظم

ترجمهٔ: عبدالغفور «امینی»

سلطان محمود

ضمیمهٔ ـ ن

تاریخ مجدول حیات واوقات سلطان محمود واسلاف او به ترتیب سنه

تاریخ هجری	تاریخ مسیحی	واقعه
۲۰۴	۸۱۹ ـ ۸۲۰	تقرر پسران اسد بن سامان : نوح به حکومت سمرقند ـ احمد به فرغانه ـ یحیی به شاش واشر وسنه ـ الیاس به هرات.
۲۰۵	۸۲۱	انتصاب طاهر بن حسین بحکومت خراسان .
۲۲۷	۸۴۲	وفات نوح بن اسد .
۲۳۷	۸۵۱ ـ ۸۵۲	تسلط یعقوب بن لیث بر حکومت بست .
۲۴۱	۸۵۵ ـ ۸۵۶	فوت یحیی بن اسد .
۲۴۲	۸۵۶ ـ ۸۵۷	فوت الیاس بن اسد .
۲۴۹	۸۶۳ ـ ۸۶۴	فوت احمد بن اسد .
۲۵۳	۸۶۷	فتح هرات وبلخ وبامیان بدست یعقوب .
۲۵۹	۸۷۲ ـ ۸۷۳	شکست محمد طاهری ازدست یعقوب .
۲۶۰	۸۷۳ ـ ۸۷۴	فتح طبرستان بدست یعقوب . فتح بخارا بدست نصر بن احمد وتفویض آن به برادر خود اسمعیل .

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
۱۴ شوال ۲۶۵	۹ جون ۸۷۹	فوت یعقوب .
(در حدود) ۲۶۷	۸۸۰ - ۸۸۱	تولد البتگین
۲۷۵	۸۸۸ - ۸۸۹	حملهٔ نصر بن احمد به بخار
۲۷۹	۸۹۲ - ۸۹۳	فوت نصر بن احمد
۲۸۵	۸۹۸	بیعت احمد بن فریغون به اسمعیل بن احمد
۱۵ ربیع الاول ۲۸۷ - ۲۰ مارچ	۹۰۰	شکست عمرو بن لیث در بخارا از دست اسمعیل بن احمد.
	۹۰۳ (تقریباً)	خلع سامنت دیوا بواسطهٔ گوپال ورمن و جلوس کمه لو که پسر للیه .
۲۹۳	۹۰۵ - ۹۰۶	اغتشاش سو بکری در سیستان
۱۴ صفر ۲۹۵	۲۴ نومبر ۹۰۷	فوت اسمعیل بن احمد
رجب ۲۹۸	مارچ ۹۱۱	شکست معدل بن لیث حکمران سیستان از دست احمد بن اسمعیل
ذیحجه ۳۰۰	جولائی ۹۱۳	شکست عمرو بن لیث، حکمران سیستان از دست احمد بن اسمعیل
۲۳ جمادی الثانی ۳۰۱ - ۲۴ جنوری	۹۱۴	فوت احمد بن اسمعیل.
۳۰۹	۹۲۱ - ۹۲۲	تقرر احمد بن محمد صفاری بحکومت سیستان.
۳۵۱	۹۲۷ - ۹۲۸	شکست ماکان بن کاکی از اسفار بن شیرویه و تسلط شیرویه بر ری.
۳۱۶	۹۲۸ - ۹۲۹	قتل اسفار بدست مرداویج بن زیار
۳۱۹	۹۳۱	تقرر علی بن بویه از طرف مرداویج بحکومت کرج
۳۲۳	۹۳۴ - ۹۳۵	فوت مرداویج
۳۲۶	۹۳۷ - ۹۳۸	تولد خلف
۳۳۱ (تقریباً)	۹۴۲ - ۹۴۳	تولد سبکتگین
۲۷ رجب ۳۳۱	۶ اپریل ۹۴۳	فوت نصر بن احمد

تاریخ		واقعه
هجری	عیسوی	
۳۳٤	۹٤٥_۹٤٦	استیلای معزالدین بر بغداد
جمادی‌الثانی ۳۳۸	دسمبر ۹٤۹	فوت عمادالدین و جلوس فناخسرو پسر رکن‌الدین
۱۹ ربیع الثانی ۳٤۳	۲۲ آگست ۹٥٤	فوت نوح بن نصر .
رمضان ۳٤٥	دسمبر ۹٥٦	قتل بکر بن ملک بدست الپتگین
۳٤۸ (تقریباً)	۹٥۹	ابتیاع سبکتگین از طرف الپتگین
	(۹٦۰ (تقریباً	فوت بهیم (غالباً پسر کمه‌لوکه) وجلوس جیپال.
۲۰ ذیحجه ۳٤۹	۱۰ فروری ۹٦۱	حکمرانی الپتگین بر نیشاپور
۱۱ شوال ۳٥۰	۲۳ نومبر ۹٦۱	فوت عبدالملک بن نوح
ذیحجه ۳٥۰	نومبر ۹٦۱	لشکرکشی الپتگین به بخارا
۱٥ ربیع‌الاول ۳٥۱	۲۳ اپریل ۹٦۲	شکست اشعث بن محمد، ژنرال منصور بن نوح بدست الپتگین .
۱۳ ذیحجه ۳٥۱	۱۲ جنوری ۹٦۳	تسلط الپتگین بر غزنه.
۳٥۲	۹٦۳	شکست ابوجعفر، ژنرال منصور بن نوح بدست الپتگین
۲۰ شعبان ۳٥۲	۱۳ ستمبر ۹٦۳	فوت الپتگین و جلوس پسرش ابواسحق ابراهیم
۳٥۳ (تقریباً)	۹٦٤	فوت احمد بن نوح و جلوس پسرش خلف .
۲۷ شوال ۳٥٤	۲٦ ستمبر ۹٦٥	شکست ابوعلی لاویك بدست ابوابراهیم اسحق.
۳٥٤	۹٦٥	تسلط طاهر بن حسین بر سیستان درغیاب خلف .
۲٥ ذیقعده ۳٥٥	۱۲ نومبر ۹٦٦	فوت ابواسحق ابراهیم وجلوس بلکاتگین .
ربیع الثانی ۳٥٦	مارچ ۹٦۷	فوت معزالدین و جلوس عزالدین بختیار .
ذیحجه ۳٥٦	نومبر ۹٦۷	فوت وشمگیر بن زیار وجلوس پسرش بهستون
۱۰ محرم ۳٦۱	اول نمبر ۹۷۱	تولد سلطان محمود
۳٦٤	۹۷٤ _ ۹۷٥	فوت بلکاتگین وجلوس پریتگین .
۱۱ شوال ۳٦٥	۱۲ جون ۹۷٦	فوت منصور بن نوح وجلوس پسرش نوح .

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
محرم ۳۶۶	ستمبر ۹۷۶	فوت رکن الدین و تجزیه سلطنت او بین سه پسرش
شعبان ۳۶۶	اپریل ۹۷۷	خلع بریتگین
۲۷ شعبان ۳۶۶	۲۰ اپریل ۹۷۷	جلوس سبکتگین بر تخت غزنه
رجب ۳۶۷	فوری ۹۷۸	فوت بهستون وجلوس برادرش قابوس
شوال ۳۶۷	می ۹۷۸	اعدام معزالدین
		فتح عراق بدست عضدالدوله
۳۶۹ (تقریباً)	۹۷۹-۹۸۰	فوت حسنویه بن حسین
۳۷۰	۹۸۰-۹۸۱	فرار فخرالدین از همدان
جمادی اول ۳۷۱	نومبر ۹۸۱	شکست قابوس ازمؤیدالدین
		فرار فخرالدین بخراسان
		تخلیهٔ خلف قلعهٔ «اوك» را
رمضان ۳۷۲	فروری-مارچ ۹۸۳	فوت عضدالدوله
شعبان ۳۷۳	جنوری ۹۸۴	فوت مؤیدالدین
		بازگشت فخرالدین به جرجان
۳۷۵	۹۸۵-۹۸۶	اقامت سلاجقه به نور
۳۷۶ (تقریباً)	۹۸۶-۹۸۷	شکست جیپال بدست سبکتگین و گذاشتن سخپال را بطور گرو استیلای خلف بربست، و دوباره تخلیه آن بزودی، شکست صمصام الدین ازدست شرف الدین
ربیع الثانی ۳۷۹	ستمبر ۹۸۹	تولد مجدالدوله
جمادی الثانی ۳۷۹	ستمبر ۹۸۹	فوت شرف الدین وجلوس بهاؤ الدوله
		رهائی صمصام الدین
۳۸۰	۹۹۰-۹۹۱	اسیر شدن محمود از دست سبکتگین در قلعهٔ غزنه
۳۸۱	۹۹۱	خلع الطائی

تاریخ		واقعه
هجری	عیسوی	
		حملهٔ بهرت ، راجهٔ لاهور ، بر سلطنت جیپال .
محرم ۳۸۲	مارچ ۹۹۲	شکست عمرو بن خلف درنزدیك سیرجان
ربیع الاول ۳۸۲	می ـ جون ۹۹۲	استیلای بغراخان بر بخارا
جمادی اول ۳۸۲	جولائی ۹۹۲	عقب نشستن بغراخان ازبخارا
۱۵ جمادی ثانی ۳۸۲ ـ ۱۸ اگست ۹۹۲		استیلای نوح بر بخارا
۳۸۳	۹۹۳ ـ ۹۹٤	اعدام پسران عزالدین
۱۵ رمضان ۳۸٤	۲۳ اکتوبر ۹۹٤	شکست ابوعلی سیمجوری ازسبکتگین ومحمود .
		تفویض نوح بن منصور ، بلخ ولقب ناصر الدین والدوله رابه سبکتگین و فرماندهی قشون خراسان ولقب سیف الدوله رابه محمود .
ربیع اول ۳۷۵	اپریل ۹۹۵	مجبورشدن محمود ازابوعلی سیمجوری وفایق به تخلیهٔ نیشاپور .
۲۰ جمادی ثانی ۳۸۵ ـ ۲۲ جولائی ۹۹۵		شکست ابوعلی سیمجوری وفایق ازدست سبکتگین ومحمود .
۳۸۵	۹۹۵	تقرر ابوالعباس فضل بن احمد بطور وزیر محمود .
		فتح خوارزم بدست مأمون
		اسیر شدن ابوعلی سیمجوری
۳۸٦	۹۹٦	لشکرکشی ایلك خان به بخارا
۳۸۷	۹۹۷	فوت ابوعلی سیمجوری
		فوت ابوعلی مأمون بن محمد ، حمکران جرجانیه وخوارزم ، وجلوس پسرش ابوالحسن علی
۱۳ رجب ۳۸۷	۲۲ جولائی ۹۹۷	فوت نوح بن منصور وجلوس پسرش ابوالحارث منصور
شعبان ۳۸۷	آگست ۹۹۷	فوت سبکتگین و جلوس پسرش اسمعیل

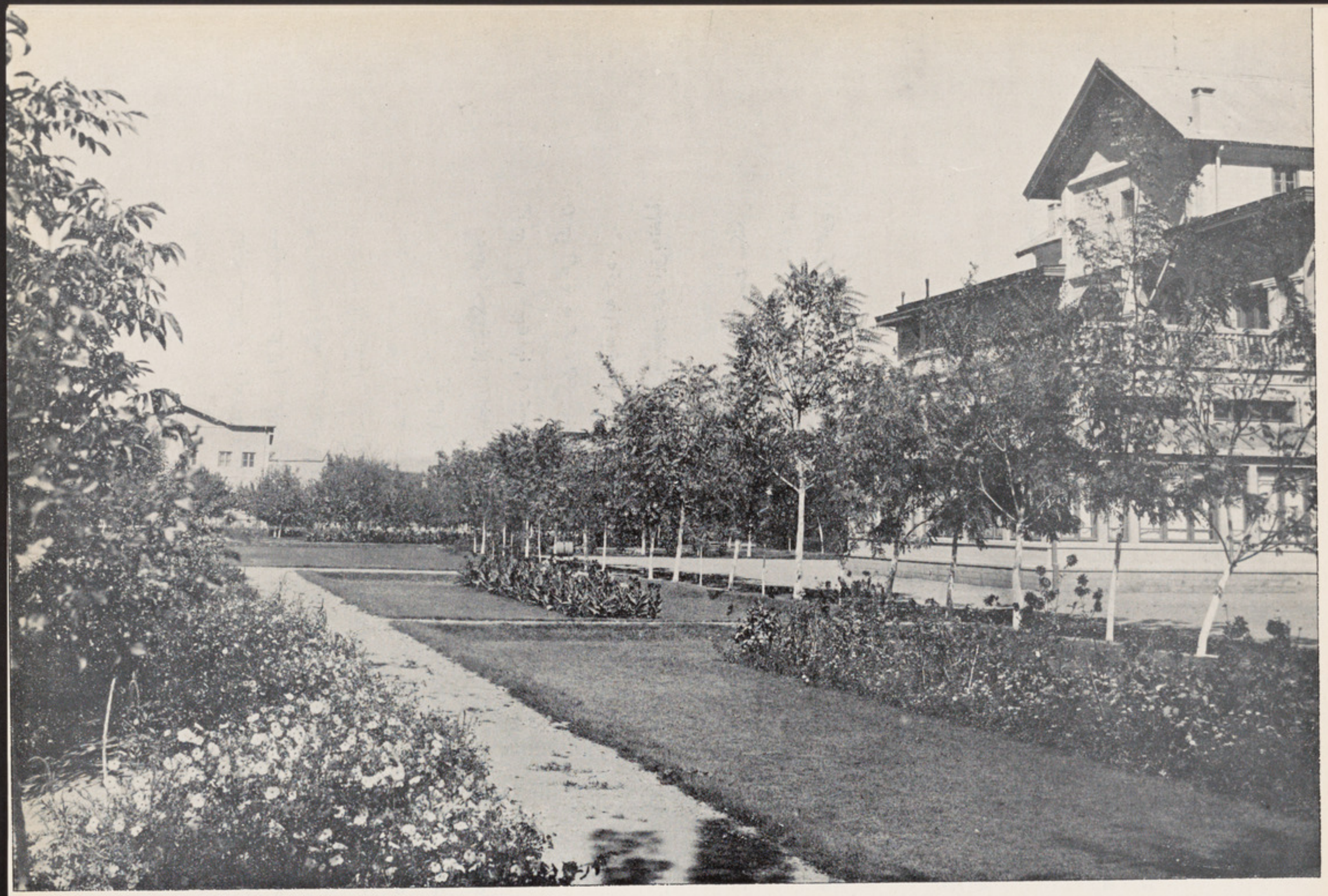

گوشهٔ ازمناظر قشنگ و فرح بخش باغ صدارت عظمی که طراوت اخیر بهار را در کابل نشان میدهد .

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
		فوت فخر الدین وجلوس پسرش مجد الدوله
ربیع اول ۳۸۸	مارچ ۹۹۸	تسلط یافتن محمود برقلهٔ غزنه واسیر کردن اسمعیل را وجلوس او بر تخت .
۳۸۸	۹۹۸	تسلط خلف بر فوشنج و باز تخلیهٔ آن فوت بغرا جق عم محمود .
شعبان ۳۸۸	آگست ۹۹۸	قبضهٔ قابوس بر جرجان .
ذیحجه ۳۸۸	دسمبر ۹۹۸	فوت صمصام الدوله
۱۲ صفر ۳۸۹	۲ فروری ۹۹۹	خلع ابوالحارث منصور بن نوح وجلوس برادرش ابو الفوارس عبد الملك .
۲۷ جمادی اول ۳۸۹	۱۶ می ۹۹۹	شکست دادن محمود عبدالملك را درمرو واستیلای او بر خراسان .
		شناخته شدن محمود بحیث قائد غزشستان عزیمت اسمعیل به جوز جانان
شعبان ۳۸۹	جولائی-آگست ۹۹۹	فوت فایق
۱۰ ذیقعده ۳۸۹	۲۳ اکتوبر ۹۹۹	استیلای ایلك خان بر بخارا واسارت عبد الملك
ذیحجه ۳۸۹	نومبر ۹۹۹	رسیدن لقب یمین الدوله وامین المله از طرف خلیفه القادر بالله برای محمود .
		تصمیم محمود به غزو هر ساله در هند
۳۸۹	۹۹۹	شکست چندردت راجهٔ لاهور از انند پال پسر جیپال واستیلای انندپال برسلطنت او .
محرم ۳۹۰	دسمبر ۹۹۹	ارسال محمود هیئت نماینده بنزد ایلك خان .
محرم ۳۹۰	دسمبر ۹۹۹	محاصرهٔ قلعهٔ اسپهبد وبیعت خلف .
۳۹۰	ستمبر ۱۰۰۰	تسلط محمود بر بعضی قلاع لغمان .
۲۸ ربیع الاول ۳۹۱	۲۵ فروری ۱۰۰۱	شکست نصر از منتصر در نزدیك نیشاپور

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
شوال ۳۹۱	ستمبر ۱۰۰۱	حرکت محمود از غزنه بصوب هند .
		تخلیهٔ نصر نیشا پور را
۳۹۱	۱۰۰۱	افتادن وائق بدست محمود و توقیف او
۸ محرم ۳۹۲	۲۷ اکتوبر ۱۰۰۱	شکست و اسارت جیپال و در آمدن ویهند به قلمرو محمود
	اپریل ۱۰۰۲	مراجعت محمود به غزنه
محرم ۳۹۳	نومبر ۱۰۰۲	حرکت محمود از غزنه بصوب سیستان
		تفویض حکومت سیستان به حاجب قنجی .
		اغتشاش در سیستان .
	۱۰۰۲ـ۱۰۰۳	فوت جیپال .
ذیقعدهٔ ۳۹۳	ستمبر ۱۰۰۳	حرکت محمود از غزنه بعزم سیستان .
۱۵ ذیحجه ۳۹۳	۱۵ اکتوبر ۱۰۰۳	شکست شورشیان سیستان از محمود
		تقرر نصر بحکومت سیستان
۳۹۳ (تقریباً)	۱۰۰۲ـ۱۰۰۳	مرگ جیپال و جلوس پسرش انندپال
شعبان ۳۹۴	جون ۱۰۰۴	شکست منتصر بدست ایلک خان
۳۹۵	اکتوبر ۱۰۰۴	حرکت محمود از غزنه بعزم بهتنده
		شکست و مرگ بیجی رای راجهٔ بهتنده
ربیع اول ۳۹۵	دسمبر ۱۰۰۴	فوت منتصر
۳۹۵	می ـ جون ۱۰۰۵	عودت محمود به غزنه
۳۹۶	مارچ ـ اپریل ۱۰۰۶	شکست انندپال در ساحل دریای سند .
۳۹۶	۱۰۰۶	سقوط ملتان و فرار داؤد .
		تقرر سخپال بحکومت ملتان .
۳۹۶	۱۰۰۶	حملهٔ ایلک خان به خراسان .
۳۹۶	جولائی ـ آگست ۱۰۰۶	اخراج ارسلان جاذب سباشتگین را از خراسان
۳۹۷	ستمبر ـ اکتوبر ۱۰۰۶	عقب نشینی و اخراج فوج ایلک خان از خراسان

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
۳۹۷	۱۰۰۶_۱۰۰۷	اعزام خلف به گردیز ، اسارت مجدالدوله بدست مادرش
۲۲ ربیع‌ثانی ۳۹۸	۵ جنوری ۱۰۰۸	دو باره حملهٔ ایلك خان به خراسان وشکست وی در میدان « کتر »
۳۹۸	دسمبر ۱۰۰۸	بغاوت سخپال
ربیع ثانی ۳۹۸	جنوری ۱۰۰۸	رسیدن خبر بغی سخپال به‌محمود . شکست واسارت سخپال
۳۹۹	۱۰۰۸	عزیمت انندپال بطرف غزنه
۲۹ ربیع‌ثانی ۳۹۹	۳۱ دسمبر ۱۰۰۸	حرکت محمود ازغزنه بمقابل انند پال شکست انند پال در نزدیك ویهند .
۳۹۹	۱۰۰۹	سقوط نگر کوت
رجب ۳۹۹	مارچ ۱۰۰۹	فوت خلف
۳۹۹	جون ۱۰۰۹	بازگشتن محمودبه‌غزنه
۳۹۹ (تقریباً)	۱۰۰۸ ـ ۱۰۰۹	فوت ابوالحسن علی بن مامون وجلوس برادرش ابوالعباس مامون
٤۰۰	آگست ـ ستمبر ۱۰۰۹	نمایش غنایم نگر کوت درغزنه
٤۰۰	آگست ۱۰۰۹	ورودسفیر طغانخان به‌غزنه
٤۰۰	اکتوبر ۱۰۰۹	حرکت محموداز غزنه بصوب نراین پور
٤۰۱	اکتوبر ۱۰۱۰	عزیمت محمود از غزنه به ملتان اسارت واعزام داود به غورك
٤۰۱ (تقریباً)	اکتوبر ۱۰۱۰	حملهٔ ایلک‌خان به سلطنت طغانخان وعقب نشینی وی .
٤۰۱	مارچ ۱۰۱۱	باردیگر حملهٔ ایلک خان به‌سلطنت طغانخان
٤۰	جون ۱۰۱۱	حملهٔ محمود به غور واسیر گرفتن ابن سوری . فوت ابن سوری

تاریخ		واقعه
هجری	عیسوی	
۴۰۱	۱۰۱۰ - ۱۰۱۱	قحطی در خراسان .
		شورش حکمران قصدار
		فوت ابونصر محمد، حکمران جوزجانان و تقرر محمد بن محمود بحکومت آنجا .
۴۰۱ (تقریباً)	۱۰۱۰-۱۰۱۱	فوت انند پال
جمادی اول ۴۰۲	دسمبر ۱۰۱۱	حمله بر قصدار و بیعت حکمران آن .
۴۰۲	۱۰۱۲	خلع قابوس
۴۰۳	آگست ۱۰۱۲	فتح و الحاق غرشستان
جمادی ثانی ۴۰۳	دسمبر ۱۰۱۲	فوت بهاوالدوله و جلوس پسرش سلطان الدوله
۴۰۳	۱۰۱۲-۱۰۱۳	فوت قابوس
		فوت ایلک خان
		ارسال مکتوب الحکم به محمود .
۴۰۴	نومبر ۱۰۱۳	عزیمت محمود به «نندنه» و باز گشتن از انجا بناچاری .
۴۰۴	۱۰۱۳	عزل فضل بن احمد
	مارچ ۱۰۱۴	حرکت محمود مجدداً از غزنه بصوب «نندنه».
		شکست بهیمپال و سقوط «نندنه» .
		شکست تریلوچنپال و تونگه در بالای دریای جهلم
		فوت فضل بن احمد
۴۰۵	جولائی-آگست ۱۰۱۴	بر گشتن محمود به غزنه
۴۰۵	۱۰۱۴	تقرر ابوالقاسم احمد بن حسن المیمندی بر تبهٔ وزارة
۴۰۵	اکتوبر ۱۰۱۴	عزیمت محمود از غزنه به تهانیسر
		سقوط تهانیسر
۴۰۵	مارچ ۱۰۱۵	باز گشت محمود به غزنه
۴۰۵	می ۱۰۱۵	حملهٔ محمود بر خوارزم

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
٤٠٥	١٠١٤_١٠١٥	فوت بدر بن حسنویه
٤٠٦	١٠١٥_١٠١٦	تعرض محمود به بلخ
		انتخاب مسعود به ولیعهدی
		اولین حمله به کشمیر و محاصرهٔ لوهکوت
		فوت شارا بو نصر محمد
٤٠٦	مارچ ١٠١٦	مراجعت محمود به غزنه
١٥ شوال ٤٠٧	١٧ مارچ ١٠١٧	قتل ابو العباس مامون
٤٠٧	١٠١٦_١٠١٧	آمدن قوام الدوله به‌غزنه برای استمداد از محمود
٥ صفر ٤٠٨	٣ جولائی ١٠١٧	شکست افواج خوارزم و تسخیر محمود آنحدودرا
٤٠٨	١٠١٧	انتخاب التونتاش بحکومت خوارزم
		فوت طغانخان
		تقرر مسعود بحکومت هرات
٤٠٩	١٠١٨	امر محمود به‌تعمیر مسجد در غزنه
١٣ جمادی‌اول ٤٠٩	٢٧ دسمبر ١٠١٨	حرکت محمودازغزنه بصوب قنوج وگذاشتن کفالت سلطنت را به پسر خود محمد .
٢٠ رجب ٤٠٩	٢ دسمبر ١٠١٨	عبور محمود ازجمنا
٨ شعبان ٤٠٩	٢٠ دسمبر ١٨١٨	استیلای محمود بر قنوج
٢٥ شعبان ٤٠٩	٦ جنوری ١٠١٩	شکست راجهٔ شروه
ذیحجه ٤٠٩	اپریل ١٠١٩	حرکت محمود بمقابل قبایل
٤٠٩	١٠١٩	اتحاد بین تریلوچنپال و گنده
		انهزام‌وقتل‌راجیپال راجهٔ قنوج بدست گنده
٤١٠	اکتوبر ١٠١٩	حرکت محمود ازغزنه برای سرکوبی گنده وراجهٔ جدید قنوج
١٤ شعبان ٤١٠	١٥ دسمبر ١٠١٩	شکست تریلوچنپال ازمحمود

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
٤١٠	١٠١٩	تسلط محمود بر «باری».
	١٠١٩ـ١٠٢٠	فرار گنده هنگام رسیدن محمود :
٤١١	می ـ جون ١٠٢٠	عزیمت محمود ازغزنه به وادیهای نورو قیرات
١٠ جمادی اول ٤١١	اول ستمبر ١٠٢٠	حرکت محمود به مقام « تب » واقع در غور .
ذیحجه ٤١١	مارچ ـ اپریل ١٠٢١	استیلای مشرف الدین برعراق
٤١٢	١٠٢١	فوت نصر
٤١٢	ستمبر ـ اکتوبر ١٠٢١	دومین حمله بر کشمیر ومحاصرهٔ لوهکوت
٤١٢	١٠٢١ـ١٠٢٢	فرستادن محمود مسعود را محبوساً به ملتان .
		قتل تریلوچنپال پسر انندپال
٤١٢	مارچ ـ اپریل ١٠٢٢	بازگشت محمود به غزنه
٤١٣	١٠٢٢ـ١٠٢٣	بیعت راجهٔ گوالیار
		بیعت گنده راجهٔ کالنجر
	مارچ ـ اپریل ١٠٢٣	عودت محمود به غزنه
٤١٤	١٠٢٣	معاینهٔ محمود قشون را درمیدان شابهار
٤١٤ (تقریباً)	١٠٢٣	فوت ارسلان خان
٤١٤	١٠٢٣	رفتن حسنك به حج
٤١٥	ستمبر ١٠٢٤	عزیمت سلطان به بلخ .
شوال ٤١٥	دسمبر ١٠٢٤	فوت سلطان الدوله وجلوس پسرش ابوکالنجر
٢٧ صفر ٤١٦	٢٩ اپریل ١٠٢٥	ملاقات سلطان و قدر خان
٤١٦	١٠٢٥	اسارت وارسال اسرائیل بن سلجوق را به قلعهٔ کالنجر
		اجازهٔ محمود سلاجقه را به اقامت در خراسان .
ربیع اول ٤١٦	می ١٠٢٥	فوت مشرف الدین و جلوس پسرش جلال الدین .
٤١٦	١٠٢٥	عزل احمدبن حسن المیمندی
		تقرر حسنك به منصب وزارة

تاریخ هجری	تاریخ عیسوی	واقعه
۲۲ شعبان ۴۱۶	۱۸ اکتوبر ۱۰۲۵	عزیمت محمود از غزنه به سومنات
۱۵ رمضان ۴۱۶	۹ نومبر ۱۰۲۵	ورود سلطان به ملتان
۲ شوال ۴۱۶	۲۶ نومبر ۱۰۲۵	عزیمت از ملتان
شوال ۴۱۶	دسمبر ۱۰۲۵	ورود سلطان به انهلوار و گریختن راجه بهیم
۱۶ ذیقعده ۴۱۶	۸ جنوری ۱۰۲۶	سقوط سومنات
ذیحجه ۴۱۶	جنوری ۱۰۲۶	استیلای محمود بر قلعهٔ کنتهکوت
۴۱۶	۱۰۲۵-۱۰۲۶	شکست «خفیف»، حکمدار منصوره از سلطان فوت معدان و جلوس پسرش عیسی و گریختن ابو المعسکر به غزنه.
۱۰ صفر ۴۱۷	۲ اپریل ۱۰۲۶	ورود سلطان به غزنه
۴۱۷	۱۰۲۶	شرفیابی سفرای قتاخان و ایغورخان بحضور سلطان. فرستادن محمود، ابوبکر حصیری را بکمک قدرخان
شوال ۴۱۷	نومبر-دسمبر ۱۰۲۶	عطا کردن خلیفه لقب کهف الدوله و الاسلام را به‌خود محمود ودیگر القاب به‌پسران و برادر او مرگ بهیمپال
۴۱۸	مارچ ۱۰۲۷	عزیمت محمود از غزنه برای سرکوبی جاتها
۴۱۸	جون-جولائی ۱۰۲۷	بازگشت محمود به غزنه
۴۱۸	دسمبر ۱۰۲۷	شکایت مردم نساوابیورد از سلاجقه
۴۱۹	۱۰۲۸	فوت سیده، مادر مجدالدوله
۴۱۹	۱۰۲۸	لشکرکشی محمود بمقابل سلاجقه
ذیقعده ۴۱۹	نومبر-دسمبر ۱۰۲۸	فوت قوام‌الدوله، تسخیر کرمان بدست ابو کالنجر
ربیع‌ثانی ۴۲۰	می ۱۰۲۹	ورود قشون محمود به ری
۹ جمادی اول ۴۲۰	۲۶ می ۱۰۲۹	اسارت مجدالدوله و تسخیر ری تقرر مسعود بحکومت ری

تاریخ		واقعه
هجری	عیسوی	
اول رمضان ۴۲۰	۱۳ نومبر ۱۰۲۹	شکست سالار از دست مسعود
۴۲۰	۱۰۲۹	شورش عیسی بن معدان
		فوت منو چهر
۴۲۱	جنوری ۱۰۳۰	تسخیر مسعود اصفهان را
۱۵ ربیع ثانی ۴۲۱	۲۲ اپریل ۱۰۳۰	ورود محمود از بلخ به غزنه
۲۳ ربیع ثانی ۴۲۱	۲۶ می ۱۰۳۰	فوت سلطان محمود .
۲۰ جمادی اول ۴۲۱	۲۶ می ۱۰۳۰	رسیدن خبر فوت محمود به مسعود .
۴۲۱	۱۰۳۰	قتل ابو علی بن ابن سوری
۴۲۲	۱۰۳۱	انتخاب احمد بن حسن المیمندی برتبهٔ وزارة
		اعدام حسنك
۴۲۳	۱۰۳۲	فوت قدر خان
محرم ۴۲۴	دسمبر ۱۰۳۲	فوت احمد بن حسن المیمندی .
۱۱ جمادی اول ۴۳۲	۱۷ جنوری ۱۰۴۱	فوت سلطان مسعود .
۴۳۵	۱۰۴۳-۱۰۴۴	حملهٔ سخپال بر لاهور وشکست یافتن ومقتول شدن وی .
جمادی اول ۴۴۰	اکتوبر ۱۰۴۸	فوت ابو کالنجر و جلوس پسرش الملك الرحیم
رمضان ۴۴۷	دسمبر ۱۰۵۵	شکست دادن واسیر گرفتن طغرل بیگ ، الملك الرحیم را

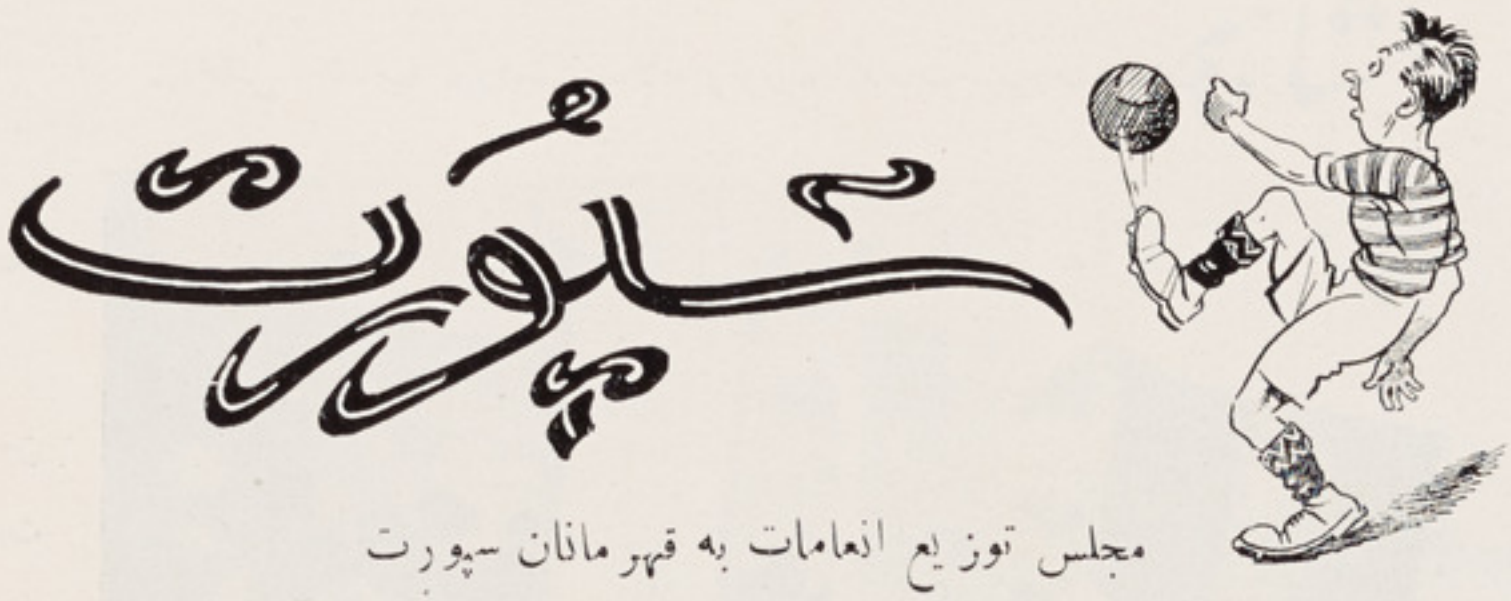

مجلس توزیع انعامات به قهرمانان سپورت

امسال نخستین مرتبه تورنمنت طلاب معارف تحت پروگرام مرتبهٔ ریاست سپورت و حفظ الصحهٔ وزارت معارف شروع گردیده و مسابقات مهمهٔ فتبال ، والیبال ، هاکی ، هند بال ، باسکت بال ـ دویدن ده هزار و ۴۴۰ و ۲۲۰ و ۱۰۰ متر و انداختن دسکس ، انداختن گوله ، خیز بلند خیز دراز ، خیز قدم دار ، ریسمان کشی دویدریلی بعمل آمده و تورنمنت دراخیر میزان خاتمه یافت .

بروز (۲) عقرب مجلس انعامات مجللی از طرف ریاست سپورت در چمن مکتب استقلال منعقد و دران ع ، ص عبدالاحمد خان معین دوم معارف و ع ، ص رئیس سپورت و حفظ الصحه و دیگر رؤسا و مدیران وزارت حضور آورده بودند . درمجلس مذکور ازطرف معین معارف برای تیم های مکاتب جوائز مقرره حسب ابراز لیاقت و موفقیت شان اعطاء گردیده ـ برای مکتب استقلال که حائز نمره اول شده است بیرق معارف و کپ کلان نقره ئی درجه اول و برای مکتب حبیبیه که نمره دوم شده یك کپ کلان نقره ئی درجه دوم و برای هر فرد طلاب مکاتب استقلال و حبیبیه و نجات که در مسابقات حائز نمره اول شده بودند یك یك کپ خورد انعام داده شد .

وبالاخره مجلس مذکور به مسرت و شادمانی تمام خاتمه یافت.

ما مساعی وزارت جلیلهٔ معارف را در راه تشویق و تنمیهٔ روح ورزشکاری بنظر تقدیر دیده امیدواریم نتائج مفیده از آن گرفته شود .

مجلس اختتامیه تورنمنت سالانه و توزیع انعامات سپورت طلاب معارف

ازچپ به راست :

۱ـ ع ، ص عبدالاحمد خان معین معارف

۲ـ ع،ص عزیزالرحمن خان رئیس تدریسات

۳ـ ع،ص سید محمد فاروق خان رئیس تفتیش

٤ـ ص محمد مریدخان مدیر مامورین

٥ـ ص عبدالرحیم خان مدیر اداری مکتب استقلال

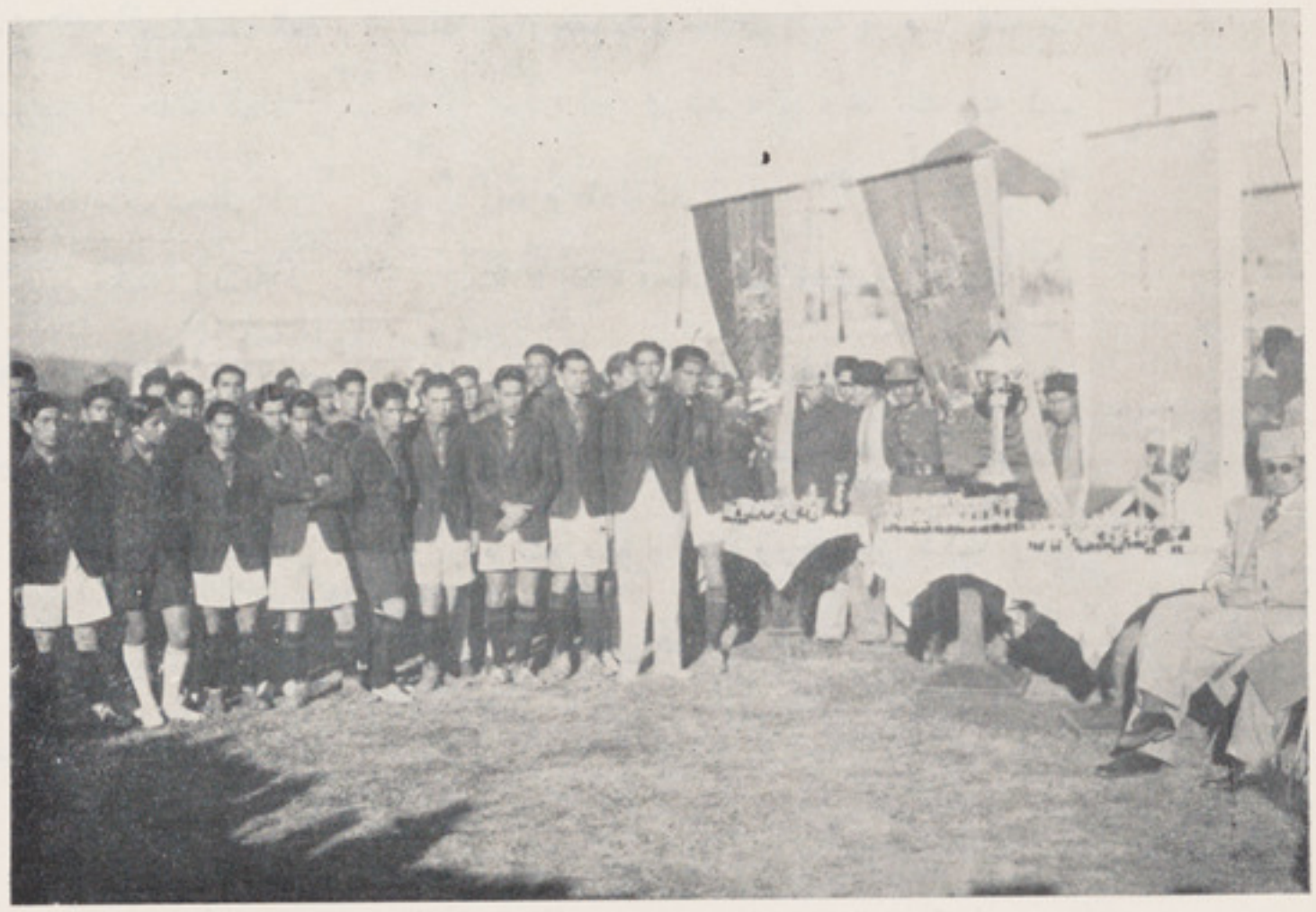

مجلس اختتامیهٔ تورنمنت سالانه و توزیع انعامات سپورت طلاب معارف.

از راست بچپ :

۱ـ ع ، ص عبدالاحمد خان معین معارف

۲ ـ طلاب سپورتی مکتب استقلال که گرفتن کپ های افغانی را انتظار می کشند .

مشاهیر

افول فروید از آسمان علم

احمد الله کریمی

طوریکه ملل از رجال بزرگ و قهرمانان و خادمان وطن و ملت خود که مصدر کار نامه های بزرگ شده اند قدردانی مینمایند وظیفه است تا از علماء بزرگ و نوابغ فکر که در راه علوم و فنون خدمت بسزا کرده و شهرت عالمگیری حاصل نموده اند به پاس علم و انسانیت از تذکار خدمات و نام نیک ایشان خودداری ننمایند زیرا خدمات ایشان مخصوص ملتی نبوده بلکه مال مشترك بشریت است. سیکموند فروید آن داکتر و متفکر یهودی که در آسمان علم کوکب درخشانی بوده و با روشنائی ذکاء ممتازش قفل وادی مجهول حیات لاشعوری را باز نمود و اسرار حیرت انگیزش را ظاهر ساخت از جملهٔ سر آمد همچه علماء و نوابغ فکر است که متأسفانه خبر افولش از آسمان علم ذریعهٔ رادیو شنیده شد این داهی علم و رجل نامی بواسطهٔ این کشف حیرت آور و بزرگش انقلاب عظیمی در ساحهٔ فلسفه و روحیات و تداوی بوجود آورد و میتوان خدمات وی را در ساحهٔ فلسفه و روحیات مانند برگسون و در طبابت مثل پاستور دانست.

تا زمان فروید ذهن عبارت از قسمت شعوری دماغ دانسته میشد اگر در خصوص غیر شعوری حدسی هم زده میشد از باعث نبودن یك متود صحیح و یك طریق حل؛ غیر قناعت بخش و تسلیم بود و کسی نمیتوانست از باعث قصر البصری نسبت به این منطقهٔ مجهول و تاریك دماغ چیزی پی برد زیرا تا آنوقت اگر نامی از تحت الشعور برده میشد فکر بسوی سکون فعالیت ذهنی منتقل میگشت و از ان هم مراد لاشئی بود فروید توانست که بفروغ مشعل ذکاء ممتازش به این منطقهٔ تحت الشعور پرتوی افگنده و آن را در نظر ارباب بصیرت روشن سازد مشارالیه قسمت شعوری دماغ را به یك جزیره و قسمت تحت الشعور را به بنیان بزرگ آن جزیره که در قعر اوقیانوس بزرگ مخفی باشد تشبیه مینماید و آنرا با لعکس ذهنیت سابق؛ قسم نهایت فعال و حائز خاصهٔ تفکر میداند و میگوید که قسمت تحت الشعور بر قسمت شعوری دماغ تاثیر و نفوذ داشته رویا و تمام حس طبیعی و مدنی و آرتستیك و عموم حرکات و سکنات مولود تمایلات جنسی میباشد که در تحت الشعور موجود است و نیز میگوید بعضی اسباب مانند حیات اجتماعی اخلاق

و آداب عمومیه مانع جریان طبیعی بعضی تمایلات و بالخاصه مانند عشق تمایلات جنسی میشود.

در مایك فنکسیون (افعوله) کونترول و سانسور از طرف تربیه موجود است که به تمایلات مداخله نموده مانع جریان نورمال (طبیعی) آن میشود به اینصورت مثلاً یك عشق قوی که تحت تضیق و فشار قرار میگیرد به تحت الشعور حبس میگردد از باعث این احتباس Refoulement (حبس از شعوری به غیر شعوری) بسی امراض روحی مانند استری نو روز بروز میکند به این صورت: وقتا که یك تمایل که از سوق الطبیعی تولد یافته به حال یك تمایل فشار خورده Une tendance comprimée میدرآید یك اضطراب و تألم روحی بوجود میارد چونکه این تمایل جنسیت (Séxualite) که حبس شده مفقود وخاموش نگشته و در روح بحال حرکی و بالخاصه بصورت (سیستم های پسیشیک) متشکل از عناصر تأثری و به تعبیر فروید بحال کومپلکس ها (۱) موجود مانده است. گرچه برین نظریه اش از باعث اینکه تمام فعالیت های روحی را به تمایلات جنسیه مستند میداند و در نهاد صمیمی ترین حسیات نسانی امیال شهوت رامی یابد از طرف بعضی ها تنقیداتی وارد شده. اما باید اعتراف نمود که مخترع و کاشفی سراغ نمیشود که از گزند و خورد گیری های اشخاص آزاد مانده باشد. جهت موفقیت مسلك آن بارزترین مثال همانا کثرت جمعیت های علمی است در اکثر نقاط دنیا که بفروغ مشعل آن درین وادی مصروف استخراج لالی قیمتدار اند. این ذات مانند برگسون و آنشتاین اصلا یهودی بوده و مانند این دو معاصر هم عرق و هم کیش انقلاب عظیمی در ساحهٔ علم منسوبه بوجود آورد اما راجع به اینکه پیشنهاد مینماید تا سانسور و کنترول در مسائل تمایلات جنسیه تماماً برطرف شود و مانندیکه تغذی و تبول باعث تلعین و مستوجب تنفر و لازم کنترول نمیباشد، تطمین تمایلات جنسیه هم که ضرورت طبیعی بوده و عدم تطمین آن مانند عدم تطمین احتیاج غذا و رفع احتیاج تبول سبب بروز امراض میشود بهمان درجه آزاد گذاشته شود؛ از نقطهٔ نظر دیانت و ذهنیت اخلاقی موجوده غیر قابل پسند میباشد.

سوانح اجمالی سیکموند فروید:

مشارالیه مانند دو رفیق دیگرش (برگسون و آنشتاین) از سلالهٔ یهودی بوده و بتاریخ ٦ می ۱۸۵٦ در قصبهٔ فریبرگ مورا و یا واقع آستریا تولد شده از عمر ٤ سالگی به بعد او همیشه در وینه زندگانی کرده است نخست بطرف طب تمائل نداشته بیشتر به تحقیقات خالص علمی دلچسپی نشان میداد

---

(۱) درباره کومپلکس آتیاً تشریحات لازمه داده شده

وی چندی بعد ازمقالهٔ طبیعت (Die nature) گوئته متأثر و به تحصیل رشتهٔ طب نیز همت گماشت . در مطالعات ابتدائی خود او بیشتر به نباتات و شیمی علاقه داشت . از سال ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۲ تحت نظر بروك (Brucke) به لابراتوار فیزیولوژی کار کرده بعد ها تحت نظر مینرت (Meynert) درموسسهٔ تشریح دماغی مصروف کار شد . مطالعات مختلط طبی او به سستی پیش میرفت درین اوقات ملاحظات مالی اورا ناچار ساخت تا تحقیق ومطالعهٔ خودرا موقتاً ترك داده به حیث متخصص اعصاب کیلنکی باز نماید. در سال ۱۸۸٤ یکنفر طبیب ویانائی موسوم به داکتر Breuer یك تجربه فوق العاده را که معمول داشته بود باو شرح داد باینمعنی که نامبرده به رفع علائم استری ذریعه هپنو تیزم در مریضی موفقیت حاصل کرده بود، این طریقه علاج نقطهٔ حرکتی بود که منجر به سیستم تحلیل نفسی (Psycho-analyais) گردید در سال ۱۸۸۵ فروید بپاریس رفت تا تحت نظر چارکو (Charcot) متخصص بزرگ اعصاب به مطالعات پردازد تقویهٔ اخلاقی این عالم بزرگ او را تشجیع کرد که عزم خودرا در تشخیص استری از نقطه نظر روحی قائم تر نماید . مطالعات روحی او ازطرف همقطارانش باعدم موفقیت تلقی گردید در چند سال دیگر فروید آثار مهمه در خصوص اعصاب مخصوصاً راجع به Aphasiu (گنگی) و فلج دماغی اطفال نشر نمود . در ظرف این سالها دلچسپی او در کیلنک تحقیق روحی دوام یافته در سال ۱۸۹۳ (Breuer) تشویق کرد که اثر برجستهٔ خود را نشر نماید و در کتابی موسوم به Studien Über Hy باو همکاری نمود درسال ۱۸۹٤ شرکت آنها در همکاری منحل وبزودی فروید قدم قطعی درجانشین ساختن هپنوتیزم برای علاج برداشت این عمل اورا به اکتشافات مهمه راجع بساختمان و طبیعت اعصاب ورو حیات رهنمائی کرد . در سن ۳۰ در ردیف معلمین ینوریستهٔ وینا داخل گردید ودر ۱۹۰۲ به پروفیسری نورولوژی تعیین شد .

فروید ده سال به تنهائی بروی موضوع تحلیل روحی کار کرده در سال ۱۹۰٦ یکعدهٔ همکاران نیز یافت. چون ادلر Adler وبرل Brill وفرنسزی Ferenczi وارنست جون Ernestjones وجنگ Jung سادر Sadger وستکل Stekel وغیره . ایشان در سال ۱۹۰۸ در اولین کانگرس بین المللی تحلیل روحی ملاقات نمودند . چند سال پستر، یك اتحادیه بین المللی دراینخصوص تاسیس شدکه کنون تقریباً در تمام ممالك شعبهٔ قائم داشته وسه ارکان رسمی مخصوص این شعبه دارد .

مشارالیه نخست یك خانم استریك (مبتلا بمرض استری) را بذریعه هپنوتیزم تنویم

نموده درین اثناء از گذارشات ماضیهٔ آن اطلاع حاصل وسبب مرض آن را در تحت الشعور یافت وآن سبب را به شعور کشیده مرض را تداوی نمود. این تجربه اساس دوکترین (فرویدیزم) را تشکیل نمود وبالاخره بروی این اساس تدقیقات وتجارب خود را وسعت داده بصورت مکمل مکتب فرویدیزم را تأسیس نمود.

ودر (٦ می ١٩٣٦) از باعث خدمات بزرگ علمی وشخصیت ممتاز آن در بسی نقاط علمی دنیا جشن هشتادمین سال حیات آن را بصورت خوبی گرفتند ودر سنه ١٩٣٩ متعاقب الحاق استریا به آلمان چه از باعث یهودی بودن وچه از باعث نظریاتش در لیستهٔ مخالفین ناسیونال سوسیالست ها داخل واز مولدش خارج وبه انگلستان رفته تابعیت آن مملکت را قبول نمود.

ودر ٢٤ ستمبر سنهٔ جاری (١٩٣٩) تاب شنیدن غوغای مادیت پرستی وخون ریزی عالم را نیاورده در محلهٔ Hampstead لندن پدرود حیات گفت.

* * *

برای اینکه این متود فروید را با اهمیتش بخوبی بدانیم وطرز منطق آن برای ما روشن تر گردد لازم است دراسات پسیکو انالیز که مرحله به مرحله در سایهٔ مجاهدت فروید ومعاونت همکاران وپیروان او ترقی نموده مستند به رسالهٔ که یکی از منسلکین این مسلک نگاشته قدری بیشتر به پیچیم:

منطقهٔ تدقیق پسیکو انالیز (تحلیل روح ویا تحلیل روحیات) قسمت غیر شعوری دماغ است وبعبارهٔ دیگر حوزهٔ افعال واحتساساتیکه که به شعور نمیرسد ساحهٔ مداخلهٔ تحلیل روحیات میباشد.

دربارهٔ این قسم فعالیت ذهنی هرچه معلومات ما زیاد شود بهمان درجه از وسعت ومهابت آن به انسان استعجاب وحیرت دست میدهد.

آیا علاقهٔ تحت الشعور به عقل شعوری بکدام صورت است؟

محفظهٔ تمام احساسات وتجارب چه ارثی وچه اکتسابی تحت الشعور است هر فعل وهر حرکت قبل از توصل وتشبث به کدام حس نخست بدون درك عقل شعوری به آن انطباعات افعال وحسیات ماضیه مراجعه میکنند که در بن محفظه گرد آمده.

از ابتداء تولد آنچه دیده ایم وآنچه شنیده ایم وحس کرده ایم همه در تحت الشعور جمع میشود این ها تنها چیز های شعوری نبوده بلکه چیز های غیر شعوری هم میباشند مثلاً یك صدا که درمدت یك بر صد حصهٔ یك ثانیه طنین انداز می شود نیز بسماعه یعنی به اعصاب ما تاثیر می کند لیك از باعث کم دوامی صدا بشعور رسیده نمیتواند یعنی نمیتوانیم که بشنویم. یك منظره نیز همین طور است درظرف مدت یك بر صد حصه یك ثانیه منظرهٔ که درمقابل چشم ما می ایستد از باعث کوتائی مدت توقف آنرا دیده نمیتوانیم یعنی آن منظره بشعور ما رسیده نمیتواند لیك منظرهٔ

مذکور در دماغ تاثیر خود را نموده می گذرد اینك تمام این تاثیراتیکه توصل بشعور نمیتواند باتاثیراتیکه بشعور می رسند یك جا در قسم تحت الشعور دماغ اقتطاف و حفظ میشوندچه شعوری باشد وچه غیر شعوری و چه با اهمیت باشد وچه نباشد .

پنج سال اول دورهٔ طفولیت مثلاً باعتبار تجارب وحصول انطباعات ازادوارمتباقی حسیات بمراتب اهمیت دارتر است چه درین دور هم انطباعات اساسی زیاده تر حاصل گشته وهم روح جهت انطباعات مساعد تر است درین زمان در هر آن هرچه می بینیم چیزهای نوی که حیرت مارا بشدت تحریك میکند، احساسات شدیدیکه تابع آن هستیم، ممنونیت ها ونفرت هائیکه حس می کنیم همه در عقل تحت الشعور اثرات غیر قابل محو وفرسوده شدن می گذارد. این انطباعات تاثیراتیکه دردورهای متباقی حیات وارد می کند باندازهٔ مهم وبزرگ است که بیرون از حساب میباشد .

با اینکه ازین حقیقت انکار محال است آیا چند نفر سراغ داده میتوانیم که ازین سنین عمر خود (از ابتدای تولد تاسن ۵) خاطراتی داشته باشد؟ درین دور عقل شعوری انطباعات حاصله را (بااندك استثنا) فراموش وترك میکند اماعقل تحت الشعور حتی بی اهمیت دارترین این خاطرات و انطباعات رابدون استثنا حفظ می کندو بلکه تمام حادثاتی راکه فراموش کرده ایم وانطباعاتی را که در ادوار حیات حاصل نموده ایم هم در تحت الشعور حفظ و اثرات خود رادر روح ما میگذارد وجلو حرکات وسکنات مستقبل مارا بدست می گیرد.

ومپلکس های حس وفکر :

به منشاء مشترك بسی اضطرابات روحی فروید قطب ها ویا کومپلکس میگویند نظر به پسیکو انالیز این اضطرابات آنقدر کسب وخامت میتواند که بعضاً اضطرابات بدنی وروحی با او توام گشته وحتی بعضاً سبب بروز امراض مزمنه وانحلالات صحی میگردد.

یك قطب چون نظر به سائر انطباعات فوق العاده قوی باشد دارای یك انطباع موثر تر وحاکم تر میباشد . ساحهٔ فرمان روائی این قطب ها قسم تحت الشعور دماغ است. بسی آرزو وانطباعاتیکه ازشروع بشریت بوجود آمده وبما ارثاً انتقال نموده واخیراً ازباعث مدنیت بر طرف شده اند دراطراف این قطب ها گرد می آیند این قبیل قطب ها درخواب فرصت یافته وخودرا بعقل شعوری تشهیر می نمایند اینك یکی ازین قطب ها ویاچندی ازین هاست که باعث تولید انواع امراض اعصاب میگردند :

مثلاً استری نظر بفرویداز انطباع جنسی رخ میدهد یعنی زادهٔ یك قطبیست که در دماغ تحت الشعور موجودمیباشد. عصبیت هم از باعثی بوجود میآید که افعال جنسی درمجرای طبیعی خودجریان

نمی یابد . استری وعصبیت از همه بیشتر یك مرض روحی است ومنشأهای هردو امیال جنسی بوده از قطب ها منبع میگیرند . مخرب ترین قطب ها قطب جنسی است که منشأ آن هارادر دورهای مختلف حیات الی طفولیت میتوان یافت از روی تجربه ثابت شده که اطفال ذکور والده اش رازیاده تر دوست داشته واز حدزیاد راجع بوی انجذاب حس می کنند ازهمین باعث درمقابل پدر خود یك نوع حس رقابت وغیرت می پرورند این قبیل غیرت ورقابت در بین بسی ابوین یك موضوع بازیچه قرارمیگیرد امانتیجهٔ وخیم که درآتی ازین حال انتظار می رود کم تر اشخاص اند که فکر میکنند ومیفهمند. طفل وقتیکه بطرف سن رشد نزدیك شده می رودبه رفع این میل که درروح آن حاصل میشود یعنی به رفع انجذابیکه در مقابل مادردارد وحس رقابت وغیرتی که در برابر پدر می پرورد می کوشد. فی الحقیقة این میل ازعقل شعوری طفل دور میشود اما نمیتوان گفت که کاملاً ازاله گردیده است چه از عقل شعوری بعقل تحت الشعور رفته ودرآنجامحفوظ مانده است معمافی در بعضی اطفال این میل و آرزو کاملاً رفع وازاله میشود ولی این شرف کاملاً عاید به این طفل نبوده نسل های گذشته هم شریك اند باین صورت گویا مدنیت غلبه می نماید . درواقعا تیکه حسیات مدنیه کاملاً غلبه نیافته طفل گویا تحت یك طبقه مدنیت قسمی اثرات حسیات زمان وحشت را در روح خود بر میدارد اینك آنانیکه درعقل تحت الشعور خود این قبیل اثرات رامحفظ می کنند اکثراً بصورت غیر طبیعی عصبی میشوند وبالنتیجه این هانیز بسی ارزو های غیر طبیعی و شهوانی تولید مینمایند .

نظر به تحلیل روحیات رویاءعبارت از تظاهرات حقیقی عقل تحت الشعوراست بناء علیه رویا برای کشف عقل تحت شعوری یك واسطهٔ خیلی مساعد است فرویدرویا رایك راه وسیعی میداند که بعقل تحت الشعور می رود. نظر به تحلیل روحیات یکی از تظاهرات عقل تحت الشعورمال خلیا است که مصابین آن درحال بیداری، رویاءوخیالات می بینند در اثناء این گونه تظاهرات تحت الشعور چون عقل شعوری دچار کسوف می گردد عقل شعوری ماحقایق بسیار بارزرا درین زمان ها فراموش می کندچنانچه یك آدم راکه بسیارخوب میشناسیم، یك اسم، یك تاریخ ویك محل را که بهتر میدانیم دفعتاً فراموش میکنیم زیرا این آدم این اسم و تاریخ و محل که درعقل شعوری مکملاً محفوظ است با کسوف موقت عقل شعوری موقتاً فراموش میکنند .

حس مزاح و خنده هم نظر بفرویدوسائط حس حظ ولذت عقل غیر شعوری است ماهیت روحیه یك مزاح عین ماهیت روحیهٔ یك رویا است .

لیبیدو یاقوهٔ که حیات را اداره می کند :

نظر به پسیکو انا لیز مولد نخستین افعال بشریه وچیزیکه در حرکات ومشی مارا تحریك و سوق میدهد یك قوهٔ روحی بزرگ موجود است که فروید آن را لبیدو خوانده است .

روح بااین لیبیدویا قوهٔ سوقیه بطرف حیات عشق و حرکت می رود منزل مقصود این قوهٔ سوقیه یکی ازینهاویا تمام این ها میباشد چونکه هریك ازین سه چون دوی دیگر است چنانچه باحیات وبقا عشق رابطهٔ خیلی نزدیك دارد و ازقدیم تاحال حرکت هم یك نشانهٔ قوی حیات شناخته شده این قوهٔ سوقیه اگر سوق ازمجاری نمیشود که خادم جمعیت بشریه باشد بعبارت دیگر اگر این قوهٔ سوقیه بحال طبیعی گذاشته‌شده تنمیه نشود باعث بسی کشمکش های روحی وعصبی و غیر طبیعی میگردد واین قوت اگر ازطریق‌مدنیت بعید گشته وبروش وحشیانهٔ خود بر قرار و آزاد ماند از هدف منفعت عمومیه دور میشود درین صورت چون هدفی نمیداشته باشد برای خود بذاته هدف یافته وبالنتیجه‌خودبخودباعث بربادی خویش میگردد آنانیکه با نحلالات عصبی و روحی گرفتار اند محققاً میتوان گفت که این قوهٔ روحی به نفس شان رجوع نموده ومضطرب گشته‌اند علل عصبی آنهائیکه گرفتار این حالت عصبی اند تظاهرات متنوعی دارد کسانیکه مزاج عصبی دارند وباین حالت مبتلامیشوندتابع به‌یك اندیشهٔ متمادی‌وغیر محق اندوباینها اندیشهٔ‌مرك وسقوط بصورت یك فکر ثابت‌است‌اشخاصیکه همچه‌ماهیت دارند محققاً دچار مشکلات‌جنسی‌اند. فرویددر بحث جنسیت دراین خصوص میگوید :

برای صرف‌لیبیدویك‌منفذ لازم‌است‌واگراین‌منفذ یافت نشود این‌قوت خودبخود پارچه‌پارچه‌گشته عضویت طبیعی ویاموازنهٔ روحی رابرهم می‌زند جمعیت بشریه چون از صرف این قوهٔ سوقیهٔ ابتدائی‌بصورت یك شهوت طبیعی و بهیمی مانع میآید درین‌صورت اشخاصیکه نمیتواند این قوه را بصورت مدنی سوق‌داده وبآن استقامتی دهد که‌خادم منافع عمومیه باشد. قوهٔ‌مذکور شخص‌را سوی‌ورطه های مهلکی میراند این‌آتش وقتیکه برای احتراق چیزی‌نمییابد ناچار خودرا محترق میسازداین قوه که‌از هرطرف احاطه ومحاصره شده ضعیف ترین‌نقطه رایافته چون جریان آن ازمجاری‌وحشی‌وطبیعی‌صورت‌نمیگیردلذا مجاری غیر طبیعی‌رادرمییابدتاازآنجا جریان‌نماید .

طوریکه از مجراء ابتدائی اسراف قوای روحیه افراط رابوجود میآرد باین‌طرز کاملاً توقیف آن باعث تفریط می شود نظر به تجارب جهت تحمل‌وجودبشریك‌حدموجوداست‌عرفان‌ومدنیت ذاتاً نمیخواهدکه‌ازاین حدتجاوز بعمل آیداگر تجاوز هم مطلوب باشدوجودعاجزاست‌ازینکه جواب گوید ونیز آنانیکه‌ازدرجهٔ‌لازمه‌و پیمانهٔ

مساعد تجاوز می نمایند ودر توقیف این قوه پیش میروند دچار یك انحلال عصبی میگردند اینها بعوض اینکه میخواهند به‌شوند بدتر میشوند.

وجود واهمیت جنسیت :

در این خصوص طوریکه در فوق هم ملاحظه شد فروید میگوید تمام حس طبیعی با سائر حسیات طبیعی ومدنی واستتیك (بدیعی) ونیز عموم حرکات وفعالیت وسکنات ما ازخواهشات جنسی تحت الشعور سر می زند نظر بفروید معنی کلمهٔ جنسیت از معنی متعارفهٔ کلمه خیلی وسیع است آنانیکه زیاد بادبیات تحلیل روحیات اشتغال نورزیده اند جهت درك معنی مکمل که در تحلیل روحیات دارد کمی دچار مشکلات میشوند. چه کلمهٔ جنسیت در تحلیل روحی مقابل شهوت ویاهم معنی آن نیست نزد فروید اسم حس طبیعی ایست که در نهاد حیات روحی که بآن اسم لیبیدو داده شده موجود میباشد از این کلمه اشتیاق واحتیاج انسان بعشق وازدواج ، اولاد، محبت ابوین وسائره افاده میشود که هدف تمام این احتیاجات اشتیاقات ادامه وبقای جنس بشر میباشد.

حس جنسی طفل به طرز شهوانی ظهور میکند که مخصوص خود اطفال است کمی بعد این حس وجود خودرا ترك و بیکی ازاطرافیان و نزدیك های خود متوجه می شود مثلاً به شخص والده ویا بیکی از اقارب نزدیك خود ویادایه تمرکز مییابد درصورت تقرب به‌بلوغ بالنو به این هدف هارا گذاشته بالاخره آرزو ها یك استقامت طبیعی میگیرد نظر بفرویدطفل در مکیدن پستان مادر یك لذت جنسی حس می کند حتی در صورت کمی بزرگ شدن اگر غذا هم بمکیدن میسر نشود نیز ازمکیدن بدون غذا ذوق می گیرد. در بعضی اطفال بمثل مکیدن ، عادت دلك چند نقاط حساس وجود پیدا میشود که از دلك آن حظ می گیرند بالاخره باین ترتیب تعداد نقاط دلك ، طفل دچار استمنا بالید میشود گرچه هدف مکیدن، نخست اخذغذا میباشد اما بالاخره تنها علاقهٔ آن باخذ غذا منحصر نمانده ذوق هم بان علاوه میگردد. وقتیکه هدف اصلی فعالیت موزون لب ها ترك میشود تدریجاً دست‌ها بمعاونت لب ها کار می کنند تحریات حظ که بصورت تدریجی بهرطرف وجود پهن شده واخیراً در بعضی نقاط مرکزیت پیدا میکنند از مولدین ابتدائی آرزو های غیر طبیعی محسوب میشود. برای اینکه توانسته باشیم مکیدن رایك حرکت جنسی ثابت کنیم کافیست که بوسه رامثال آوریم. چه بوسه عبارت از مکیدنیست خفیف وقصیر.

میل طبیعی دیگریکه دراطفال خورد به نظر میرسد میل وذوق عریان دیدن جسم وبدن شان است چه موضع شهوانیه سراپا سطح وجود شان میباشد ودرنهایت بلوغ موضع شهوانیه منحصر

به‌اعضأ تناسل میماند این ذوق گرفتن از منظرهٔ وجود که به (تارسیزم) تعبیر میشود یك مریضی عصبی نیست بل اطفالیکه ازایشان همچه میل جنسی غیر شعوری سرمیزند خیلی طبیعی اند و باید طفل از باعث اظهار این میل توبیخ وسرزنش نه بیند. زیرا توبیخی که ازین حیث شود درروح طفل اثرناگوار وبدی میگذارد. ویااینکه این میل و خواهش از عقل شعوری به عقل تحت‌الشعور میگذرد وطفل وقتیکه بزرگ میشود این هوس مدفونه در تحت‌الشعور مسبب ظهور بسی عصبیت هامیگردد. واگردیده شود که‌طفل یگانه مشغلهٔ‌خود این حرکات را قرار داده ویا در همچه افعال شهوانیه مشغولیت‌زیادی دارد وانگه لازم می افتدتابه مشغله‌های مفیدومتجاذب دقت‌آن جلب گردد.

فوائد پسیکوانالیز:

فوائدیکه امروز تحلیل روح تأمین نموده نخست ۲ نوع است: صحی واخلاقی

خدمات صحی آن: درنزد پسیکولوك های پیشینه تداوی (استری) نادی که‌یك شکل جنسیت حساب می شد بذریعهٔ‌متودهای این مسلک تداوی میشود وهم توانسته‌است تابسی دردهای اسرارانگیز وشگفت‌آوری را که هنوز طبابت دواء کیمیوی آن‌را نیافته بایك تعداد امراض دیگری‌از قبیل بی‌راحتی‌معده امعا... تداوی‌وعلل آن را ظاهر نماید.

خدمات اخلاقی آن: یك ترقی ذاتی وتکامل انسانی راارائه وبه‌این صورت (گرچه‌مبالغه‌آمیز است وبرخلاف ذهنیت‌اخلاقی‌موجوده میباشد) عکس العملی بدورهٔ موجوده (ازذهنیت از منهٔ‌نهضت بونانیان تاحاضر) ازنقطهٔ نظر جنسیت نشان داده وبرای اخلاقیون‌طریقهٔ انقلابی راپیش نهاد مینماید وتمایل جنسیت را مانند تبول وتغذی‌یك ضرورت‌طبیعی‌ولازمی میداند ونیز همین فن است که‌راجع بحرکات وسکنات انسان قناعتی دردست داده‌ومانندعشق، نفرت، خوف‌وسائر حسیات ابتدائی انسان را بصورتی شرح وتفسیر مینماید که قبلاً تخمین هم درین باره جا نداشت.

ونیز همین فن‌است که‌سبب وسائق حقیقی حرکات‌را که قبلاً فهمیده نشده بود واضح وکشف نمود که آن امیال‌وحرکات‌ظاهری که درسابق بسیار بی‌اهمیت تلقی‌می‌شد چه معانی روحی عمیقی دربر دارد؟ وهم میتوان معاونت (تحلیل روح) را بعقیدهٔ علمأ این فن چه در مسائل اجتماعی، چه اقتصادی، چه صناعی، روحی، حکمی سراغ نمود ونیز همین مسلك است که اسباب اساسیه وماهیت حقیقیهٔ حادثات روحی را برای ما واضح میسازد که دلالت تظاهرات خارجی بما فکر سطحی‌وغلطی میداد. خلاصه هیچ یك شعبهٔ فعالیت بشریه نیست که محتاج معاونت این فن نباشد.

وهم موضوع رویا یك مسئله ئیست که عقل

بشر از قدیم به آن متوجه بوده درازمنهٔ مختلفه آن فهمیده نمی شد .

افکار متنوعی اظهار و محکوم قناعت های مختلفی ونیز چیزی را که بخوبی میدانیم و دفعتاً

دکتور فروید پس از آنکه نازیها آستریا را اشغال کردند ، تبعید شده روانهٔ لندن گردید . درین عکس میان پرنسس جارج یونانی و بولیت سفیر کبیر امریکا در پاریس مشاهده میشود .

شده بودند وازین حیث تعبیر نامه ها و خواب فراموش میشود بذریعهٔ تحلیل روح میفهمیم که

نامه های زیادی بوجود آمده ودراثر تجارب اسباب قوی غیر شعوری دارد وبافهم این نوع

یگان یگان ازمیان رفت و تازمانیکه فروید معنی حادثات ماهیت حقیقی چندی از قصور اجتماعی

عمیق آن را با رابطهٔ قریبی که با حیات دارد خود را دانسته ومیتوانیم چارهٔ رفع

کشف نکرده بود اهمیت حقیقی و ماهیت اصلی وادارهٔ آن را بنمائیم . «انتها»

یك واقعهٔ دردناك

اخیراً فقدان یك گوهر بیش بهاوضیاع یك وجود نادره وکم پیدائی درطبقهٔ نسوان افغانی ما اتفاق افتاده که وقوع اینحادثهٔ روح گداز بی اختیار ناله را بهیجان وشکوه را بفریاد می آورد ! !

گر چه عموم ضایعا تیکه در مملکت واقع میشود عموماً قابل تأسف وبجای خود هر کدامی برای بازماندگان ودوستان شان قیامت صغری ومصیبت کبرائی بشمارمیرود، ولی فقدان یك وجود نادره و یك خانم عالمهٔ فاضلهٔ عفیفه که چون ستارهٔ منوری درآسمان عالم نسوان افغانی میدرخشید واز فضل وهنر وحیاوعفت ومعانی بلند مادرشدن ورئیسهٔ یك فامیل گردیدن بعموم نسوان شهری ما بهترین ولایق ترین نمونه وسرمشقی ازمربی گری بود البته خیلی ها باعث اندوه وتاثر است افادات وافتخارات آنمرحومه منحصر بااولاد وفامیل شخصی شان نبوده بلکه بعموم اقارب و وابستگان ایشان راجع است ومابکمال تأثر وتأسف میگوئیم جامعهٔ نسوان افغانی ما دچاریك خساره گردید که جبیره ندارد نمونهٔ برجسته که ازلیاقت ونجابت وشرافت وشجاعت نفس وبزرگ منشی خانم های افغانی درهرکجا نمایندگی مینمود وفات گردید !! انالله وانا الیه راجعون .

اندازهٔ تأثرات واظهارات حزن آور ما را آنانیکه درد اجتماعی دارند خوبتر می فهمند که درحدوث اینچنین سانحات، یك فامیل بزرگ بچه اندازه خساره مند وروح افراد آن بچه مقدار متأثر میشود ! چه نیك بختی وسعادت جهان وآرامش واتحاد جهانیان مرهون خدمات والقاآت خوب ومؤثر همین طبقات عالیه وفاضلهٔ اجتماعات بشری میباشد، خواه مردباشند یازن زیرا این طبقه بطورخاص درمکتب قدرت تحصیل فضایل نموده وازسرچشمهٔ فضل وکرم الهی مستفید میشوند وسپس درافق زندگی هر ملت طلوع کرده وزوایای تاریك فکر ودماغ افراد آنرا چون خورشید تابنده منورودرخشان میگردانند فقدان اینگونه رجال ونسوان عالی طبعاً مایهٔ تأثر واسباب جگرخونی یك قوم وملتی میباشد .

پس اگرما بفقدان این فاضلهٔ افغانی بحکم تقدیر ازلی تسلیم شده ، صبر وشکیبائی اختیار نمائیم البته مقتضی دینی ومذهبی ماست ولی بنگارش این چندسطر مختصر خواستیم تقدیری ازین وجود محترمه یعنی یك خانم نجیبه وممتازهٔ عالم نسوان وطن خود کرده ، فضل ولیاقت وکمالات او که تاهنوز بمقتضای حیات منزوی نسوان وطن کاملاً باهالی ما مشهود ومبرهن نشده وباوی یك جا بخاك تیره مدفون گردید

تذکری درینجا نموده باشیم ضمناً مجلهٔ کابل که حافظ وجامع اسامی وتذکرهٔ نامورا ن وبرجسته گان این ملت است البته مختصر سوانح این فقیدرا نیز در صفحات خود همردیف باقی نامداران افتخار ملی ما محفوظ ومسطور خواهد داشت .

مختصر سوانح یك فاضلهٔ افغانی

اسم وشهرت وخصایص حیاتی :

حضرت مخدره تاجور سلطان ملقب به بی بی جان زوجهٔ عفیفهٔ مرحوم مغفور سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله صدراعظم نژاداً افغان درانی واز بلندترین فامیل های این قوم بشمار میروند این خانم فاضله از طرف پدر بسردار محمد علیخان ابن سردار پیر محمد خان ابن سردار پاینده خان ملقب بسردار سرفراز خان میرسد واز طرف مادر (به بی بی فاطمه) مشهور بـآغا جان بنت امیر کبیر امیر دوست محمد خان ابن سردار سرفراز خان مذکور منتهی میشود ومادر پدر شان از ذریهٔ خوشحال خان ختك سردار شجاع ومشهور افغان معاصر اورنگ زیب عالمگیر بوده وبنا برین نسب بی بی جان مرحومه از هرطرف بهدودمان بزرگ افغان درانی وختك منتهی شده بتخصیص امهات او ازخواتین زمان وجلایل نسوان دوران بوده است .

ابوین این خانم مرحومه سعی بلیغی در تعلیم وتربیهٔ اوبکار بردند بلکه حضرت ضیاء الملة والدین مرحوم که پسر مامای آن مرحومه بوده هم توجه مخصوصی بتعلیم وتربیهٔ اوداشته ودر اثراین مساعی وحسن استعدادذاتی وکسب فضایل وقابلیتی که بی بی جان مرحومه بخانهٔ مادر حاصل نمود هنگام ازدواج وشمولیت در حیات نوین خانهٔ شوهر سردار مغفور اعتمادالدوله امور کلیه وجزیهٔ خانگی ومالی وسرپرستی اولاد وعایلهٔ خودرا باین همسر لایق وبزرگ خود تفویض نموده خودجناب شان مادام الحیات جز خدمت حکومت وخلق وعبادات خالق یکتا دیگر تکلیف وحسابی نداشتند .

حیات خانهٔ شوهر در دورهٔ زندگی اعتمادالدوله مرحوم از بزرگترین میدان های مبارزهٔ حیاتی وپرتکلف ترین مسئولیت ادارهٔ خانگی خانواد های وطن بحساب میرفت چه در همین دوره بود که جناب مرحومه ادارهٔ معاشی وتربیوی یك جمعیت بزرگ مختلف الطبایع رادر دست داشته وبمیل ورضائیت هرکدام رفتار می نمود وبالاخره معلوم شد که آن خانم فاضله نظر بقابلیت واستعداد خداداد وتحصیلات فضل وکمالات خانهٔ پدر ومادر چگونه از عهدهٔ انجام وادارهٔ این وظیفهٔ سنگین وخطیر برامده توانست وامروز بازماندگان سردار مرحوم بچه اندازه از فقدان آنمرحومه متاثر وغمگین شده اند.

تحصیلات و تخصص و آثار :

طوریکه نصاب طبقهٔ اناث قدیمه درو طن مقدس معمول ومقتضی بود، بی بی جان مرحومه نخست

بتعلیم علوم دینیه و شرعیه در خانهٔ پدر بسن صباوت نزد استادان خصوصی و معلمین متبحر شروع کرده درین رشته آنقدر کامیاب شده بود که مقدار اطلاعات و معلومات شان با علمای امروز همسری و برابری می‌نمود، در امتحانات صرف و نحو، انشاء، املا، فقه و سایر مربوطات علوم شرعیه چندین بار تحسین و تمجید اساتید و علمای معاصر را حاصل نموده بود.

در خطاطی از تلامذهٔ استاد شهیر سید عطا محمد شاه آقای مرحوم خطاط نامی وطن بوده و مرحومه نظر بحسن ذوق و استعداد قابل خود بیش از هر شاگردی از استاد مرحوم خود استفاده کرده است چه نمونهٔ خطاطی آنمرحومه که فعلاً در دست است یا یکی از برجسته ترین آنها در سالنامهٔ کابل ۱۳۱۲ زنگو گراف و نشر شده این مطلب را بخوبی تائید می‌نماید که در طبقهٔ نسوان حسن خط را کمتر کسی باین پایه و منزلت ارتقاء داده میتواند و امروز بقضاوت خطاطان و خط شناسان محیط میتوان بی بی جان مرحومه را در ردیف خطاطان درجهٔ اول وطن نام برد الهی نامهٔ خواجه انصار رحمة الله علیه که بخواهش سردار نصرالله خان مرحوم بخط خیلی زیبا و نظر ربا نوشته اند از بهترین شاهکار های خطی شان بشمار میرود.

بهمه حال اگر مقدار فضل و برتری دیگران از تحصیل و تعلیم و داشتن هنرهای متعدد و معروف شمرده شود، اندازهٔ فضل و برتری بی بی جان مرحومه را از تاثیرات مثبت علم در وجود شان باید شناخت چه اعمال و رفتار و گفتار و پندار نیکو و برجستهٔ آنمرحومه در موارد حسن خلق، عفت، حیا، شفقت، تدین، حسن تربیهٔ اولاد خوبی اداره امور منزل و القای افکار نیک و رفتار صحیح بدیگران و دوستان آنگونه برجستگی و فضایل عالیه را بوی بخشیده بود که داشتن دیگر فضایل شان تحت الشعاع واقع میشود و اگر فضایل و صفات عالیهٔ اینخانم فاضله و نجیب را یک یک شمرده و جمع نمائیم باید اذعان و اعتراف کنیم که نظیر شان فعلاً در ساحهٔ وطن مفقود و امثال برجستهٔ شان در آتی هم موهوم است اخیراً این چراغ روشن عالم نسوان افغانی شب شنبه اخیر شعبان سال جاری در اثر مرض سینه پهلو ترک حیات گفته خانواده و اقربای خود بلکه جامعهٔ نسوان افغانی را سوگوار نمود. مجلهٔ کابل و کارکنان پښتو تولنه از ضیاع این خانم فاضلهٔ قیمتدار وطن خود خیلی متاثر بوده ضمناً باولاد و احفاد شان اجر جمیل و رحمت و مرحمت و آمرزش پروردگار رحیم مهربان را بآنمرحومه خواستار اند.

تقدیرات برجسته و ممتازیکه در تشیع جنازه و فاتحه گیری آنفاضلهٔ مرحومه از طرف حکومت مهربان فضل پرور ما عملی گردید و تا حال مثال نداشت جای خیلی شکریه و امیدواری بوده ما از صمیم قلب بقای وجود همایون اعلیحضرت متبوع مهربان و موفقیت و کامیابی والاحضرتین معظمین و عموم رجال محترم دولتی و برجسته گان ملی خود را از خداوند متعال تمنا و رجا می نمائیم.

ملا عبدالعزیز فراهی

امین الله زمریالی

درین اواخر که شعراوخوا ننده های منطقه های مختلف وطن راخواسته بودیم به‌شخصی برخوردیم که از فراه فرستاده شده بود چون این شخص یکی ازسر بر آورده گان شعر وادب پښتو است لهذا معرفی اورا بابنای وطن خالی از فائده ندانستیم اگرچه حق‌این طور اشخاص به چند سطری‌ادانمی‌شودمگر عمومیات‌او را قلم‌بندنموده برای تاریخ آیندهٔ وطن‌ذخیرهٔ کوچکی‌میگذاریم.

اسم و نسب : نام خودش عبدالعزیز و اسم پدرش‌غلام‌محمد قومش نورزائی وساکن کندری فراه است که تخمیناً « ۳۵ » سال از عمرش میگذرد.

تحصیلات : ملاعبدالعزیز باو جودیکه بسن دوسالگی ازهردو چشم کورشده و هیچ چیزرا دردنیا ندیده بازهم فقه، صرف ونحو ومنطق را درعربی حفظاً بدرجهٔ خوبی آموخته است و از فارسی هم‌بهرهٔ دارد. ملاعبدالعزیز بدون فراه وتوابع آن‌جای دیگری نگشته‌واین اولین سفر اوست که بکابل نموده.

شاعری اودر پښتو :

ملا عبدالعزیز از سن پانزده سالگی به شنیدن ویادکردن غزل‌های‌اساتیذپښتوزبان میل مفرطی داشت ودرمجالس‌شعرا،وادبا حضوربهم میرسانید تابعد ازبیست سالگی بحرشاعری خودش بجوش آمده شروع‌بشعر گفتن کرددرین اواخر روانی طبعش باندازهٔ رسیده که غزل گفتن‌نزدش آسان

جناب ملا عبدالعزیز فراهی

تر از حکایت کردن است وعجب تر این است که‌هرچه میگوید بحافظه‌اش کاالنقش فی‌الحجر میشود. شعر گفتن ملا عبدالعزیز ترتیب خاصی نمیخواهد فقط مطلبیکه برایش گفته شد فوری دست بگوش کرده‌همان مطلب را به نظم وآواز دلکش افغانی میخواند وبهمین یك بار خواندن باز ازحافظه‌اش‌محونمی شود.

تعداد غزل هایش‌را که‌بعضی مردم قید و بعضی را بسینه های خودجاداده اندو تاجائیکه‌بحافظهٔ خودش باقیست‌ومیشمارد‌تخمیناً به‌یك هزارغزل میرسدو چیزیکه محوشده داخل این‌حساب نیست

اشعارش بسبك رومانتيك وجذاب وپخته واستادانه است در حين شعر گفتن و خواندن چهره اش گلابی وجذب ووجداز و جناتش ظاهر میشود ورگ های گردنش میخیزد وبعض اوقات تمام اعضایش بلرزه وهیجان آمده ازحال طبیعی می براید. ملا عبدالعزیز ازخواندن و گفتن شعر ماندگی ندارد وهر چیزرا فراموش میکند حتی نان وآب راهم اگر چه یك هفته در شعر خواندن پیهم او سپری شود. غزل های او اکثراً (سپری بدلی) است که عموم شعرای رومانتیك وملی ماهمین طرز نظم میگویند.

علاوه بر شاعری ملاعبدالعزیز شخص خوش مجلس و نهایت ظریف و لطیفه گوی است ولطائفش نهایت ساده وبی ساخت وخوش مزه است اشعارش نه تنها عشقی بلکه جنبهٔ تنقید هم دارد وگاهی مسائل اجتماعی را بامثله های عجیب وغریب وحکایت اززبان حیوانات وحوش وطیور تمثیل ورسم میکند وصفت دیگری که مختص به این شاعر کورماست موسیقی ملی است که به تمام آهنگ ها وسرهای ملی دست داشته بدون اینکه به آلهٔ طرب دستی بزند فوراً برای شعر خود سرو آهنگ موسیقی ملی هم ترتیب داده بآواز خوشیکه باوخدا عنایت کرده است شعر میخواند ودر وقت خواندن شعر سخت ترین دل راهم نرم وزیر تأثیر میگیرد ودل های رقیق رامیگریاند وهیجان وناقراری مخصوص دران تولید میکند چنانچه اکثر آهنگ های او را که نمایندهٔ سرهای ملی است متخصص موزیك برای ترانهٔ ملی بقید نوته در آورده ونهایت پسندیده است

این بود صفات بارزهٔ این شاعر ما که به نبذی ازان اشاره رفت ونمونهٔ کلام او قرار ذیل است :-

* * *

یار را څخه تللی پسی کازم ارمانونه
ربه هیڅوك مه کی لکه ماداسی تاخونه

* * *

یار را څخه تللی طاقت نه لرم بیتاب یم
دیر سره په قید یم دهجران په اورکباب یم
زه لکه ماهی په تحرك اوا ضطراب یم
مرمه نه رغیږم په عذاب می دی ژوندونه

* * *

یار را څخه تللی گران ژوندون می تول تباسو
عشق مثال تنور دی مجاز اورراته بلاسو
گرزم سرگردانه که داورك یار راپیدا سو
شپه اوروځ کوم وپاك الله ته در خواستونه

* * *

یار را څخه تللی زی مین یم پرچشمانو
سرو مال می جار دی ترر ویت د دلبرانو
نه یی کړم مامور ه په یو جام د سرو لبانو
اروم چه ور کړی دی رقیب غلط پندونه

* * *

یار را څخه تللی که څوك زما په حال خبرسی
کوته به غمونه د هغه اریان پرسرسی
خود به لیونی لکه مجنون خوار درپه درسی
تل به یی پرمخ باندی وی داوښکو بارانونه

یار را څخه تللی هر ه روځ را باندی سخته ژا ړم څو ژوندی یمه له خپله کمه بخته
ولو یدم یارا نو زه د عیش لـه صفا تخته و ړم پراوزو باندی دتهمت درا نه بار و نه

* * *

ملا «عبدالعزیزه» دنیا پاته ده تیر یږی ښه ځان په اگاه کړه نن صبا کډی باریږی
زموږ اودایمان ترمینځ گمراه ابلیس تیریږی کړی دی شیطان لعین په ډیرو فسادونه

* * *

ماویل صنمه پرمابل اورد هجران ده ویل گاله یی څو چلیږی دی زبان
ماویل صنمه زه وتا ته کم زاری ده ویل چه نه کیږی زما وستا یاری
ماویل چه کله به سم خلاص ددی خواری ده ویل چه ستا ترستر گووینی سی جاری
ماویل خاونده دامشکل می کی اسان

ماویل صنمه پرما خوار کیږی ستم ده ویل چه خوره دځیگروینه دزړه نم
ماویل په کم وخت به دما څخه دورسی غم ده ویل څو ژوندی یی درسره دعشق الم
ماویل سرومال می دی ټوله تر تا قربان

ماویل صنمه رب در کړی دی زینت ده ویل چه نه کوم له تا سره الفت
ماویل کوم پر دواړو ستر گوستا عزت ده ویل در څخه ولاړم په شتاب و په عجلت
ماویل زما زړگی په تاپسی کشان

ماویل صنمه زه هر گوره یم بی تاب ده ویل چه زما په دید به نه سی کامیاب
ماویله ستا جور و جفا کړمه کباب ده ویل یی چه دغه، خالق کړی ستا په باب
ماویل چه څه و کمه زه مسکین حیران

ماویل صنمه زه پر تا کوم ژړا ده ویل یی نه غوږ باسم زه د چا وینا
ماویله عشق دی په عالم کی کړم رسوا ده ویل هزاران دی لکه تا غوند شیدا
ماویله نه به ورنځور بل زما پشان

ماویل صنمه خراب دل می نا قرار ده ویله تا لید لی زما صفا رخسار
ماول لیونی سوم راڅخه وران د دنیا کار دول خدای غنی دی بلکه بیرته سی هوښیار
ماویله رب دی که پر ما خوار مهربان

ملا «عبدالعزیزه» مداماً یی در پر در گرزی سر گردانه یار لتا نه مرور
کم به هاساعت وی چه گل فام وکی نظر نوی به پر تا باندی سی روځ دلوی اختر
هلته پر خدای گران یی چه پوره تیر کی ایمان

طلاب سپورتی مکتب استقلال که در تورنمنت سالانهٔ سپورت حایز نمره اول گردیده و به گرفتن کپ کلان نقره‌ئی و بیرق معارف نائل شده اند .

طلاب تیم هاکی سپورتی مکتب استقلال که در تورنمنت سالانهٔ سپورت حایز نمبر اول گردیده بگرفتن کپ کلان نقره ئی و بیرق معارف نائل شده اند .

درین شماره بواسطهٔ ضیق صفحات مجله بدرج همهٔ تصاویر سپورتی طلاب معارف موفق نشدیم . لهذا مابقی را در شمارهٔ آتی وعده میدهیم .

افسانهٔ کابل

از سلسلهٔ مسابقهٔ درامه نویسی -
برنده جائزهٔ نمره اول ترجمه :

عشق و وظیفه

- ۳ -

اثر کورنی :
مترجم : میر محمد امین « آزاد »

صحنهٔ ششم

دان فرناند (پادشاه) - دان ارياس - دان سانش

خلص قسمت های گذشته

دان رودریگ پسر دان دیگ اصیل زادهٔ اسپانیولی به‌شیمن دختردان گورمه عشق میورزد انفانت دخترشاه‌هم رودریگ راقلباً دوست دارد وقتیکه پدران کاملاً مایل وصلت اولادان خوداند ، دفعةً باترا اینکه پادشاه‌دان دیگ پیر رابحیث مربی پسرخود مقرر میکند ودان گورمه رشك میبرد بین هر دو نفر که در دربار شاه تقرب دارند منازعه‌واقع و دان دیگ بسبب پیری مغلوب میشود.

دان دیگ از پسرخود (دان رود ریگ) خواهش میکند تا انتقام هتك حرمتی را که ازطرف پدر معشوقش (کنت) بوی شده بستاند رود ریگ چون حریف را پدر معشوق میابد خودرا مواجهه بایك‌عالم اضداد دیده مضطرب‌می‌شود وبالاخره دعوی شرافت وانتقام‌را به‌عشق ترجیح وکنت‌را مجبور به‌مجادله ودوئل مینماید . درین اثنا انفانت (دخترشاه) ازیکطرف شیمن (معشوق رود ریك) را که ازین پیش آمد خیلی‌پریشان است‌تسلی به‌از دواج داده وازطرف دیگر آرزو دارد تااین واقعه به نفع وی تمام شود یعنی رودریك یگانه معشوق آن باشد .

دان فرناند :

عجب! کنت بااین‌حرکات نا معقول تصور میکند که گناه اوقابل عفو و اغماض است ؟

دان ارياس :

من اوامر شاهانه‌را تماماً باو ابلاغ نموده از طرف خودهم آنچه لازم شمردم باو گفتم وخیلی سعی‌نمودم که او را با خود بیاورم اما تاسف میکنم که هیچ اثر نه بخشید .

دان فرناند :

این استغناهای جسورانه‌را باید در هم شکست ، چقدر مشکل است که یکنفر نوکر ورعیت باوامر پادشاه خود بنظر بی‌اعتنائی نگاه کند و با خدمتی که کرده و فی‌الحقیقه‌بوظیفهٔ خود عمل نموده‌است ، اینهمه‌مغرور میشود که تسلط و اقتدار خود را نسبت بدربار ارائه بدهد .

این حرکات او تحمل ناپذیراست ، از یکطرف به‌شخصی‌مثل کنت توهین نموده به هتك حرمت او اقدام می نماید و بآنهم اکتفانورزیده باوامرمن عصیان می‌ورزد ضروراست که‌ثمرهٔ چنین بلندپروازیهارا باو بفهمانم تامعنی نافرمانی و جسارت را بفهمد ، تو ماموری که‌اگرتسلیم شود

یانه شود اورا دستگیر نمائی .

دان سانش :

ممکن است که او خود بحرکت ناشایستهٔ خویش ملتفت گردیده اظهار ندامت وفروتنی بنماید زیرا در موقعیکه آتش غضب درنهاد انسان مشتعل باشد عقل وهوش واختیار بکلی ازوی سلب میشود ونمیداند که چه میگوید وچه میکند لیکن بمحضی که آنحالت برطرف شود عقل وهوش او عودت می نماید والبته اورا به آنچه وظیفهٔ خدمتگاری او باشد وادار میسازد . این را هم باید بحضور همایونی عرض کنم که اشخاص جوانمرد وبهادر بآسانی زیر بار اقرار بخطا نمیروند .

دان فرناند :

خاموش ! هرکه بحمایت وی اقدام بنماید اوهم مجرم است .

دان سانش :

با کمال چاکری از عواطف ملوکانه در خواست واسترحام می نمایم که اجازه فرمایند دوکلمه برای دفاع عرض کنم .

دان فرناند :

میخواهی چه بگوئی ؟

دان سانش :

کسیکه همیشه مصدر کارهای بزرگ وبرجسته بوده وبفرماندهی عادت کرده باشد هرگز زیربار مذلت نمیرود واگر دیگری نسبت بوی ادعای تعالی وبرتری بنماید این ادعا را باعث کسر شان وموجب خفت وتحقیر خود حساب میکند.

امری که طغیان اورا علت شده است اگر دقت شود همان امر دلالت بربلندی همت وقوت قلب او میکند . حالا بعلت همان علو همت ومرتبت خود ، یك کلمه حرف را که اززبان دان دیگ شنیده وبدبرده بتوهین اوپرداخته است ، اگرخود او از انتقام عاجز باشد دان رودریگ پسرش جوان ورشید است ، اعلیحضرت همایونی اجازه بفرمایند که دان رود ریگ ازتوهینی که دربارهٔ پدرش بعمل آمده است دفاع نموده این حرکت را بانوك دشنه جواب بگوید ، البته کسنت هم بدون مضایقه وبلامسامحه قبول کرده باندك خونی که ازدست یابازوی یکی جاری شود لکهٔ بی شرفی شسته میشود وبرای بدگویان جای طعن باقی نمی ماند.

دان فرناند :

حرف ودلیل تو نیزمثل حرفی است که یکنفر سرباز عسکری بگوید ، اما آنچه من میگویم حرفی است که باید ازدهن یك پادشاه خارج شود ، حرفهای تو نمی توانند مرا متقاعد بنماید. شخص سلطان درمملکت خودش مانند سر می باشد که محافظت وسلامتی تمام بدن بوی مربوط است بالاترین مقاصد پادشاه مراقبت ومواظبت بحال رعایا میباشد وبرشاه است که رعیت خود را از هرگونه رنج وزحمت محافظت بنماید .

کسنت باین حرکت دوبار مرتکب خبط وخطای بزرگ شده است علاوه برآن اگردقت شود همان خطای اولین او نیز جنایتی است که نسبت بشخص من نموده زیرا به شخصی که بموجب سنجش وانتخاب خودم بمعلمی فرزندم مامور شده بود بی احترامی کرده وفی الحقیقة این توهین راجع بانتخاب من است بهرصورت فعلاً اینحرف تاامرثانی ملتوی بماند . ایاخبرداری که متمردین دومرتبه ازسرحد تجاوز کرده عنقریب کنار دریا خواهند رسید ؟

دان اریاس :

متمردین هرگز جرأت نمی توانند که بمقابل چنین فاتح نامدار عرض اندام بنمایند ، آنها اندازهٔ قواونیروی عساکر غیور شاهانه را فهمیده وضربت ایشانرا چشیده اند.

دان فرناند :

میدانی که از حکمرانی من در ناحیهٔ اندلس (Andalousie) حسد برده این ولایت زیبا را چندین مرتبه مورد تاخت وتاز قرار داده اند در مقابل افسران شجاع وعسکر غیور من انها را سرزنش داده وعقب نشانیده اند ، معهذا همواره بنظرحسادت بآنطرف می بینند وازهمین نقطهٔ نظر بود که من سبویل (Séville) را مرکز کاستیل (Castille) قرار داده ام تابآنها نزدیك بوده بمقابل کوچکترین حرکات آنها به اقدامات لازمه پرداخته شود .

دان اریاس :

این مردم بخوبی فهمیده اند که وجود مبارك پادشاهی آیهٔ کامیابی ومظهرفتح وظفر است وما هرگز نباید خوفناك باشیم .

دان فرناند :

با وجود اینهم نباید تغافلی و مسامحه نمائیم زیرا غفلتی که ناشی از غرور باشد نصف گناه است ، بی پروائی نکنی که بحرکت یك موج همهٔ آنها بساحل خواهند رسید، علاوه براین ها بواسطهٔ شایعاتی که در نتیجهٔ بعضی پروپاگندها بروی کار آمده است می‌شنوم که قلوب مردم نیز متزلزل است ، برای دفع این خطرات همین قدر کافی است که فعلاً برعدهٔ مستحفظین شهر وحصار بیفزایند .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ هفتم

شاه - دان سانش - دان الانس

دان الانس :

اعلیحضرتا ! دان دیگ لکهٔ توهینی راکه باو وارد شده بود باخون شست وبتوسط دان رود ریگ انتقام گرفت ، یعنی رود ریگ با کنت محاربه نموده کنت را بهلاکت رسانید .

شاه:

همانموقعیکه از مشاجرهٔ کنت ودان دیگ اطلاع یافتم این حادثهٔ ناگوار را پیش بینی کرده درصددبودم که از چنین پیش آمدسوء جلوگیری بنمایم و کنت را هم بهمین ملاحظه بحضور خواسته بودم .

دان‌الانس:

شیمن دخترکنت باچشمان اشکبار برای دادخواهی بحضور همایونی آمده است .

شاه:

اگرچه کنت بجزای عمل خود رسیده و بطوری که مستحق بود پاداش یافت ، لیکن من قلباً ورود وحاًخودرا شریك اندوه ومصیبت شیمن میدانم وهرگز فراموش نخواهم کرد که کنت خدمات شایان تقدیرو جلادتهای مشعشعی نموده وبارها در راه خدماتی که بماو مملکت می‌نمود حیات خودرا بخطرانداخته ویکنفر منصبدار رشیدبوده وباوجودیکه درین اواخر قدری مغرور ومتکبر شده واز حدخود تجاوز می نمود معهذا نمی توانم که از اظهار تأسف خود داری نمایم .

صحنهٔ هشتم

شاه - دان دیگ - شیمن - دان سانش - دان ارباس - دان الانس

شیمن:

(باچشم اشکبار وگلوی پر عقده وکلمات مقطع)

اعلی حضرتا ...! عدالت ، عدالت !

دان‌دیگ:

اعلیحضرتا ! استدعادارم بعرض چاکر گوش بدهند.

شیمن:

بپای تان افتاده ام برمن ترحم کنید ! ...

دان‌دیگ:

پاهایتان را میبوسم ، گوش بگیرید !. ..

شیمن:

ازشما عدالت میخواهم ...

دان دیگ:

آخر گوش بفرمائید، من سخن حق وازروی انصاف میگویم چرا نمیگذارید حرف من تمام شود ...

شیمن :

این جوان گستاخ وبیحیاء محافظ وتکیه گاه سلطنتی را کشته است ، اورا پاداش بدهید .

دان دیگ:

اعلیحضرتا!شمانیز میدانید که انتقام خودراگرفته است .

شیمن:

موقعیکه خون یکنفر ازرعایارا میریزند ، سلطان باید حکم عدالت راجاری وقاتل جسوررا بجزای اعمالش رساند .

دان‌دیگ:

خونی که بانتقام هتك شرافت ریخته شود مرتکب را نباید سزاوار مجازات بشمارند .

شاه :

هردو برخیزید ، وهرکدام شمابنوبت حرف بزنید .

(خطاب بشیمن): روحاً وقلباً درین مصیبت ناگهانی متأثر بوده وخود را شریك اندوه وماتم شما میدانم !

(خطاب به دان دیگ) : شماساکت باشید ، بگذارید شیمن حرف خود را تمام کند بعد آنچه جواب داشته باشیدخواهید گفت.

شیمن:

پدرم مرد ! مردی که ببازوی توانای خود ضامن حیات یك مملکت بود خونش ریخته شد ، کسیکه بکرات ومرات درمحاربات فتوحات نموده،ودرهیچ میدان هیچ کس نتوانست که خون اورا بریزد - امروزخون چنان شخص بدست دان رود ریگ‌درین قصرسلطنتی برخاك ریخته‌شد.

جسدبی روح ، وفوران خون را ازپهلوی باافتخار او خودم بچشم خود دیدم ...

آه ، که گریه وفغان مجالم نمیدهد که حرف خود را تمام کنم .

شاه :

کمی بخود جرأت بده وبدان که شاه مثل پدرت مواظب و مراقب تو خواهد بود .

شیمن :

الطاف ومراحم ملوکانه بدبختی مرا دنبال میکند..

بلی بعرض مبارك رسانیدم که پهلوی اورا شکافته وجسدش را بی جان دیدم، برای اینکه از انتقام اودست بردار نشوم‌تکلیف مرا با خون خود معین نموده بود ، زخمش بالب خون آلود بمن‌امرمیکرد که‌قاتل اورا تعقیب کرده‌درمجازات اومسامحه نکنم . اعلیحضرتا ! چه نافرمانی بزرگی است که جوان گستاخی خون‌رشید ترین وبهادر ترین افراد مملکت را در قصر سلطنتی بر خاك نامرادی بریزد . اگرخون این مرد رشید پامال شود ، احساسات شاه پرستی خفه ونابود خواهد شد ؛ با ز بچه امید بشما خدمت خواهند کرد ، این شخص بی باك را نه تنها برای تسلی خاطر من ، بلکه برای خاطر خود بجهة خاطر مملکت ، بواسطهٔ رضامندی و تألیف قلوب تمام ملت سزابدهید واورا بکشید تاعبرت دیگران شود چیزی که خون را پاك کند فقط خون است ، خون اورا بریزید وانتقام خون پدر رشید وغیور مرا بستانید

شاه:

دان دیگ ! چه جواب دارید ؟ جواب بدهید ؟ دفاع کنید !

دان‌دیگ:

اعلیحضرتا ! هرکه بنظردقت درین قضا یاسنجش نماید اعتراف خواهد کرد که جنایت کنت‌ازگناه رود ریگ بدرجات بالاتر است ، بلکه بقدری که‌کنت تقصیر داشت بهمان اندازه رودر یگ مستحق تمجید و تقدیر میباشد ، زیرا که کنت بر شخصی حمله نمود که پیر و ناتوان ومفلوج بود وبرای دفاع ازدست وبازو وشمشیر خود کار گرفته نمیتوانست ، حمله نمودن برچنین شخصی نزد اهل مروت ناپسنداست اما رودریگ‌بر کسی حمله‌نمود که‌شمشیر اودردستش‌بود . با کسی مقابل شد که تنها اسم اوکاریك فوج رامی نمود .

بآن‌شخصی طرف‌شد که‌هیچکس جرأت روبرو شدن وتیزدیدن را براو نمیکرد ، کنت اگر یکمرتبه هلاك شد اما هلاکت پدررود ریگ بقسمی بود که تازنده می بود هرساعت وهرنفس یك‌مرگ تازه براو وارد می گردید. بلکه بمردن او هم تمام نشده خانواده ونسل آتیه اش هم ازآن مرگ بهره ونصیب می برد ند .

مگر گناه پدر رود ریگ که مورد حملهٔ کنت واقع‌شد چه بود ؟ همین گناه را داشت که پادشاه محبوب وولینعمت قدرشناس اوبنظر قبول دروی‌دیده اورا برای افتخاری که مناسب شان او دیده بودند انتخاب فرمودند .

اعلیحضرتا ! لاف نمیزنم وعرض نمیکنم که خدمات برجسته وفتوحات مشعشع نموده‌ام زیرا هرچه درعهدجوانی وآوان قوت وتوانائی‌خود نموده وصدهابار حیات خودرا درخطر انداخته برای‌مملکت وملت فداکاری نموده ام همه به اعلیحضرت همایونی‌معلوم است وبمقابل همان خدمات وجان نثاریهای بود که درین موقع که ازهر کاری باز مانده ام مرا باین کار منتخب فرمودند ، به کنت چه مربوط که باین افتخاری که از طرف پادشاه من بمن داده شده رشك ببرد ؟

آیا موقعی که یکنفر خدمتگار تمام قوای خود را بخدمات پادشاه خود ازدست بدهد باید شرافت خود را هم ازدست بدهد ؟

کسیکه تمام عمرخودرا بنام نیك وعزت بسر برده است ، چرا دراخیر عمر وپایان زندگانی خود بچنان بدنامی ومذلت مبتلا گردد ؟

کاری را که دشمنان شما درتمام عمر در میدانهای مبارزه ودرموقع محاصره ودرهنگام کمین نتوانستند ومردم آراگون واهالی غرناطه قدرت بآن نیافتند، کنت درقصر ملوکانه وتقریباً بحضور ومقابل شما از ضعف قوا و سالخوردگی ودست مفلوج من استفاده نموده بارتکاب آن مبادرت ورزید .

تاجدارا ! اگرچه موهای من بخدمت ملوکانه سفید شده وقامتم درایفای وظائف فداکاری نسبت بشماخمیده است معهذا چون مادموازل شیمن تصمیم گرفته است که خون پدرخود را باخون بشوید من حاضرم که آن خون را بخون من بشوید وسرم را ازتن جدا کنند ،زیرا که مقصر واقعی من میباشم : من بودم که قابل انتخاب شاه شدم ؛

من بودم که مورد رشك کنت واقع گردیدم .

من بودم که آبرو وشرافت چندین سالهٔ خودم وخانواده ام بواسطهٔ کنت برخاك ریخت وبرباد رفت .

من بودم که محرك غیرت وغضب رودریگ گردیدم .

وبالاخره من بودم که بواسطهٔ انتقام من خون کنت ریخته شد .

اعلیحضرتا ! اگر ابر از شجاعت ولیاقت ویا انتقام هتك حرمت ، سزاوار شکنجه ولائق عقوبت است پس قانون تنها در مورد من تعمیل و مجری گردد ، زمانیکه قوت باز و ازبین برود بپاداش آن ، سر را باید ازتن جدا کرد ؟

اعلیحضرت همایونی اگر پاداش مشاجرهٔ ما را قتل میدانند حکم بفرمایند ، بدون انکه ادنی سرکشی ازمن مشاهده شود خود را تسلیم نمایم وشیمن خون مرا بهر نحوی که میل او باشد بریزد .

آری صحیح است اگر شیمن ، رودریگ را قاتل پدر خویش میداند لاکن درصورتیکه من قادر بکرفتن انتقام خود میبودم هرگز رودریگ جرأت باقدام یك چنین عمل نمی نمود لهذا سر مرا ازتن جدا کنید چه از رودریگ تنها بازو بوده ونیز من اورا بارتکاب این امر مجبور نمودم .

اینقدر عرض میکنم که رودریگ را که جوان ورشید است و میتواند که مثل ایام جوانی من برای مملکت خدمت کند برای خود ومملکت نگهدارید .

کنت میخواست که مانند من شخص صاحب افتخارات در آخرین مرحلهٔ حیات یك لکهٔ بدنامی را باخود بگور ببرم و این تصور او به حقیقت می پیوست در صورتیکه خدا ناخواسته یك چنین پسرلائق از من بدنیا نمی بود اما خوش بختانه من آن لکهٔ بی شرافتی و بدنامی را بقوت بازوی پسرخویش ازخود دفع نمودم ، پس شخص مقصرخودم میباشم .

شاه :

درین قضیه که اهمیت زیاد دارد باید فوق العاده توجه و دقت کرد وسزاوار چنان می بینیم که تصفیهٔ این ماجرا بمحفل شورا محول گردد ، (خطاب بهدان سانش) شما شیمن را تامنزل او همراهی کنید ودان دیگ را توقیف نموده نظر بند نگهدارید وبروید پسر او را جستجو کرده حاضر نمائید .

شیمن :

پدر تاجدارا ! مجازات یکنفر قاتل لازم است .

شاه :

دخترعزیزم ! آرام باش وبرنج ودردخود تسکین بده .

شیمن :

اینکه مرا مأمور بصبر و آرامی میفرمائید اندوه وبدبختی من افزون میشود .

نمایش سوم

صحنهٔ اول

دان رودریگ ـ الویر ـ شیمن

الویر :

آخ ، رودریگ بدبخت ! چه کاری بود که کردی ؟ وباز اینجا چه طور می آئی ؟

رود ریگ :

دربی قسمت بد آمده ام .

الویر :

ازکجا این همه جرأت وغرور را یافته‌ئی که بخانهٔ کسیکه ازدست تو بخاك ماتم نشسته است اینچنین گستاخانه می‌آئی؟ ـ مگر آمده‌ئی که غضب واندوه این خانواده را بیشتر نمائی ؟ ـ مگر کنت را تو بقتل نرسانده‌ئی ؟

رود ریگ :

چه باید کرد ؟ حس شرافت مجبورم ساخت که کنت را ازمیان بردارم ، زیرا حیات او مایهٔ ننگ وخجالت من بود .

الویر :

حال که‌اورا کشته‌ئی میخواهی درین ماتمخانه‌پناه گزین شوی هیچ شنیدهٔ که‌قاتلی بمنزل مقتول پناه ببرد وآنجارا ملجأ خودقرار بدهد ؟

رودریگ :

اینچنین خیره بمن نگاه مکن من برای پناه گزینی والتجا نیامده‌ام بلکه‌فقط بجستجووسراغ مرك بحضور قاضی وحاکم آمده‌ام ؛ چه‌قاضی وحاکم مقتدری که‌من بحکم او زبون ومطیع میباشم عشق‌من‌است یعنی شیمن حاکم من است آمده‌ام که‌خودرا باوبسپارم تابحکم اوتاجی ازمرك برسرم گذاشته شود زیرازندگی که‌بانفرت اوقرین باشد صعب‌تراز مرك است .

الویر :

درین موقع که‌خشم وغضب اونهایت شدید میباشد از ینجا دورشو وخودرا مورد بغض وکینهٔ او قرار مده .

رودریگ:

اگربدانم ازدیدن من قهروغضب اوافزون میشود کوشش میکنم که‌زودترمرا ببیند شاید قهراو دوچندان شود واز کثرت غیظ وخشم بقتل من مبادرت نماید .

الویر :

رودریگ تراسوگند میدهم که‌بلا معطل دورشو شیمن در قصر نشسته وبگریه وزاری مشغول‌است واگر بیرون هم بیاید تنها نخواهد بود بلکه جمعیتی باوی همراه می باشند اگرترا این جامشاهده کنند چیزها خواهند گفت ومضمون تازهٔ بدست بدگویان خواهدافتاد والبته‌شیمن‌را نیزشریك تودانسته اورا بقتل پدرش متهم خواهند کرد . لهذا مرا ازین غصه‌ووسواس خلاص کن وزوداز ینجا دورشو که‌حالا میرسند آه آمدند ! نگاه کن اینست که آمدبتوسوگندم میدهم که‌محض ملاحظهٔ حفظ شرافت شیمن خودت رابیك گوشه پنهان بنما که کسی ترا اینجا نه‌بیند . .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ دوم

دان سانش ـ شیمن ـ الویر

دان‌سانش :

آری مادموازل برای شمالازم‌است که‌انتقام‌خونینی‌بگیرید شماا گرخون گریه کنیدحقدارید خشم‌وغضب واندوه شما بموقع وبجا می باشد . من‌هم بهمین ملاحظه برای تسلی و تسکین خاطر شما حرفی نمیگویم زیرامیدانم بهیچ وجه‌متسلی نمی شوید ولی چیزی که میتوانم عرض کنم این است که

چون امروز وظیفه وفریضهٔ شما فقط انتقام میباشد اگر مراقابل خدمتگذاری خود دانسته وسیلهٔ این کار قرار بدهید که بواسطهٔ من انتقام شما گرفته شود قبول این خدمت رامنتهای سعادت خود میدانم ومیخواهم که ازین راه عشق خودرا بشما امتحان بدهم وثابت کنم که قوای من درتحت امروفرمان شما دوبالا میشود .

شیمن:

آه شیمن بدبخت !!!

دان سانش:

استدعامیکنم که این التجا وجان نثاری مراقبول فرموده مرابااین خدمت مفتخر بفرمائید واجازه بدهید .

شیمن:

اگربشما اجازه بدهم چنان است که از اوامرملوکانه سر باز زده باشم زیرا اعلیحضرت همایونی وعده داده اند که قضاوت میشود .

دان سانش:

البته تصدیق میفرمایند که ختم این قضاوتها باصدور حکم تواء نمیباشد ومدتها طول میکشد وغالباً بقدری امتداد می یابد که اهمیت جرم رابواسطهٔ سپری شدن ایام متمادی فراموش مینمایند بایدمعتقدشد که تنهایکنفر نظامی میتواند انتقام شمارا ازروی شرافت بستاند واین بهترین وسیله ویگانه راه انتقام است

شیمن:

البته موقعیکه دست من ازدیگروسائل کوتاه شود آخرین علاج همین است ودرصورتیکه شفقت ومحبت شما درین مصیبت دوام کند البته درآنوقت مجاز خواهید بود که انتقام مرا بگیرید .

دان سانش:

این منتهای سعادت ونیکبختی است که روح من در آرزوی آن پروازمی نمودحاضراً اجازه میخواهم که بایك جهان امید ازخدمت شما مرخص شوم .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ سوم

شیمن — الویر

شیمن:

حالا قدری آزاد وبکار خود صاحب اختیارشده امومیتوانم بدون خوف وبیم قدری ازدردهای نهانی خودمرابرای توشرح بدهم باید آه وناله را وداع بگویم وبکشف راز پرداخته قلب خویش‌را برایت باز کنم .

الویر ! پدرم‌مرد اولین‌مرتبه که رودریگ شمشیر دردست گرفت رشتهٔ حیات پدرم را قطع نمود ومرا در عنفوان شباب یتیم ساخت باید بچشمان خود بگویم که سر شك خونین بیارند .

این‌واقعهٔ جانگداز مجبورم می‌نماید که انتقام بگیرم واین انتقام هم‌باید ازرودریگ باشد آخ چه‌حادثهٔ مشکل وجانکاهی است نیمهٔ اول حیات‌پدرم رابخاك‌سپرد .

افسوس ! انتقام ازدست رفته راازنیمهٔ باقیمانده آن باید گرفت .

الویر:

آخر برخودرحم کنید وقدری آرام بگیرید .

شیمن:

چه‌بیموقع نصیحت میکنی وچه‌ناسنجیده‌حرف ازآرام وسکون میزنی نمیدانی که این درد تسکین پذیرنیست زیرابنحویکه از انتقام منصرف شدن کار مشکل است تعقیب وتنفر از قاتل نیز مشکل است زیرا آنکه موجب قتل پدر وباعث یتیمی‌ومصیبت من‌شده‌وطرف نفرت من‌واقع گردیده است رودریگ‌یعنی همان یگانه محبوب من میباشد ازتعقیب نمودن بجزاندوه ابدی چه نتیجه خواهم برد ؟

الویر :

تعجب است.شخصی که شمارایتیم‌ساخته‌است چگونه‌مورد عشق ومحبت شما واقع‌میشود وشما چگونه این چنین شخص رادوست میدارید ؟

شیمن :

او . الویر ! اشتباه‌میکنی ، اورا دوست‌ندارم وباو عشق نمی ورزم ، بلکه پرستش میکنم . حاضراً کینه و

عشق من باهمدگر درمجادله‌وزد وخورد میباشند ، یکی تعرض ودیگری دفاع میکند ؛ گاهی این غالب وآن مغلوب میشود و زمانی مغلوب غالب و غالب مغلوب میگردد . قلبم ازین مشاجرات در گداز است . معهذا ساعی هستم که باهمه سلطه واقتداراتی که عشق بر دل‌من دارد بدون تذبذب وهراس بسمتی بروم که توجه شرافت من به آن است .

راست است که قلبم با او است و او محبوب عزیزم میباشد لیکن باز هم میدانم که من کیستم وپدرم ازدست کدام کس کشته شده است .

الویر :

آیا درصدد تعقیب نمودن اوهم هستید ؟

شیمن :

آه ! چه‌افکار روح گدازی و چه تکلیف مشکل وبی رحم که‌برمن تحمیل شده است ! اگرچه آرزوی بریدن سراو را دارم‌اما از گرفتن آن هراسناکم وهم میدانم که‌مرگ‌اومرگ‌من است باوجوداین‌میخواهم‌اورابسزابرسانم

الویر :

خانم ، چنین خیالات‌غم آوری را ازخودتان دور بفرمائید و کاری را که ستمگاری نامیده شود بر خود نه پسندید .

شیمن :

چطور ؟ چه گفتی ! پدرم را بقتل رسانیده وهنوز خون او اززمینی‌که برآن جاری شده بود خشك نشده است ، همان خون مرا برانتقام تحریص می نماید ، هنوز چشم بسیلاب سرشکی که‌باید ازوی جاری‌شودمدیون است آیاچگونه می توانم بچنین محب وچنین محبت جفا کار که به‌هتك شرافت من‌جرأت ورزیده است تسلیم شوم ؟

الویر :

اگرقدری بخشم وغضب خود تخفیف بدهید بتصورمن که معذور خواهید بود وکسی رامجال‌طعن شمانخواهد بود زیرا تاانجا که‌امکان داشت بحضورشاه‌استغاثه وفریادنموده ودرخونخواهی واجرای‌مجازات اقدامات‌خوفناکی نمودید حال باید درمقابل محبوب عزیز خود زیاده برین ثبات‌قدم بخرج ندهید وخوی عجیب وغریب راترك بدهید .

شیمن :

این لجاجت من فقط دراثر شرافت است و اومرا وادار بانتقام می سازد ؛ اگرچه عشق نیز موانع زیادی بروی کارمی‌آرد ، امااشخاص بلندطبع نبایدبه آن معاذیر ازتصمیم خود بگذرند .

الویر :

چون شما به رودریگ محبت زیاد دارید نباید ازو بدتان بیاید .

شیمن :

البته خودم هم باین امر اقرار دارم .

الویر :

بالاخره بفرمائید آخرین تصمیم شما چه خواهد بود ؟

شیمن :

برای‌حفظ شرافت خودبه‌قتل‌او اقدام کرده بعدبواسطهٔ اینکه خودرانیز ازغصه واندوه نجات‌بدهم‌انتحارمی‌نمایم .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ چهارم

دان رودریگ ـ شیمن ـ الویر

دان رودریگ :

محبوب شرین ! بدون آنکه زحمت تعقیب مرا بخودت بدهی ، آمده‌ام که‌مرا از ننگ چنین زندگی که طرف نفرت تووافع شده است نجات داده مفتخروآسوده نمائی .

شیمن :

الویر ! آیا کجا هستم وچه می بینم ؟ ! رود ریگ ، درخانهٔ من ومقابل من !

رودریگ :

از کشتن ابداً مضایقه نکرده‌انتقام خودرا بگیرواین لذت رابچش .

شیمن :

افسوس ! افسوس !

رو دریگ :

کمی بحرف من گوش بده .

شیمن :

آه ! نزدیك است بمیرم .

رودریگ :

آخر یك لحظه صبر کن .

شیمن:

برو، وبگذار بمیرم .

رودریگ :

دوکلمه حرف مرابشنو وبعدجواب آنرا جز با این شمشیر مده .

شیمن:

چطور؟باشمشیری که هنوزبخون پدرم آغشته‌میباشد؟!

رود ریگ :

شیمن عزیز ، بشنو !

شیمن :

این شمشیر نحس را ازمقابل چشمم دور کن که گناه ترابه پیش نظرم مجسم نشان میدهد ومرا وادار می سازد که خونت را بریزم .-

رودریگ .

هرگز اورا ازمقابل نظرت دور نخواهم کرد میگذارم براو نگاه کنی وبخاطر بیاوری که من چه کرده ام تابر نفرت وغضبت بیفزاید وبآن درجهٔ قهرو خشم برسی که خون مرابریزی وبزحمت من خاتمه بدهی .

شیمن :

مگرنمی‌بینی که‌هنوزهم‌این شمشیر بخون پدرم آغشته میباشد ؟

رود ریگ :

بردار ، وآن آلودگی را بخون من از وی بشوی .

شیمن :

چه‌بی‌رحمی وبی‌انصافی وچه‌طبع خونخواری ! که دریك روز پدرم را بضربت شمشیر ومرا برؤیت آن هلاك‌نمائی بتو گفتم این‌شمشیررا از مقابل من دور کن ، تو میخواهی بهرحال‌من مطیع توباشم وبتواطاعت کنم وباین منظور خود مرا به هلاکت میرسانی .

رود ریگ :

هرچه بگوئی‌اطاعت میکنم ، لیکن منتها آرزوی من این است که‌این زندگانی پرآشوب‌من بدست تو خاتمه بیابد .

تصورنکنی که‌بواسطهٔ‌عشق‌ومحبتی که بتودارم ازین‌عمل نکوهیدهٔ خود نادم ومتأسف میباشم ، مطلقا اظهار ندامت وافسوس نخواهم نمود، زیرا سرعت خشم و غضب بیموقع وبیموردی که برای پدرت دست داد او را بچنان عمل وادار نمود .

توخوب میدانی که یك طپانچه چه اثرات دارد وبر قلب انسان چه جریحه و لطمهٔ وارد میکندو ظیفهٔ من چنان‌بود که همان لحظه‌بدون آنکه دقیقهٔ فوت شود بانتقام شرافت خود اقدام نمایم ولی درگرفتن انتقام وبجانمودن آبروی از دست رفته مترددبودم ، توقدرت ونفوذ عشق‌را از همین‌جا قیاس کن که باوجود چنین بی‌حرمتی هم متردد بوده ازخود سوال میکردم که آیا انتقام بگیرم یامنصرف شوم ، ممکن بود که بملاحظهٔ عشق‌تو ازانتقام بگذرم، اما فی الحقیقة عشق‌تو نیز یك محرك دیگر برای اخذ انتقام شد ، زیرا مردی که بی‌شرافتی او ثابت شود بهیچ وجه قابل عشق تو نبود ، توباهمین محبتی‌که بامن‌داری ومرا یکنفر جوانمرد صاحب غیرت خیال میکردی، موقعی که می‌شنیدی انتقام را ترك گفتم توهم ازمن متنفر می شدی وانتخاب خودرا خودت انتقادمی نمودی .

همان بود که برای آنکه بی‌ننگی وبی شرفی را ازخود دور کنم وخویشتن رابرای آنکه لائق انتخاب توبگردانم . بآن عمل اقدام ورزیدم بلکه هنوز ، اگر چنانچه واجب می‌افتاد، بانتقام گرفتن ادامه داده انتخاب ترا بیشتر قدر وقیمت میدادم .

حالا آنچه شدنی بود شد ، بشرافتیکه از دست رفته بود بدست آمده ، چیزیکه باقیست تحصیل رضای تواست، آمدن‌من درینجا محضی بدست آوردن همین مدعا است که میخواهم سر وحیات خود را بتو تقدیم نموده ترا راضی وخوشنود بگردانم .

آری آن کاری که لازم بود بجا آورده شود طوریکه بایست بجا آورده شد . حال هم آنچه لازم است برای اجرای آن حاضرم نمی‌خواهم که داغ انتقام پدر دردل تو باقی بماند وتو هم باید کسب افتخار نموده از خون پدر خویش انتقام بگیری ، اینك . در مقابل تو حاضر شده ام تابدون ترس وبیم ، خون مراکه خون پدرت ازدست من ریخته است بریز ودل خویش را سرد کن .

شیمن :

اگر چه امروز دشمن وقاتل پدرم میباشی ، اما بواسطهٔ اینکه آن لکهٔ بی‌شرافتی را بر چهرهٔ فامیل خود نگذاشتی، نمی‌توانم که ازتو متنفر باشم ویا تمجید نگویم.

بهر اندازه که غم وغصهٔ من اشتداد یابد نمی توانم که ترا متهم ومقصر بگویم البته من هم بمسئلهٔ شرافت میدانم وبخوبی می‌فهمم که درمشاهدهٔ چنین توهینی تکلیف یکنفر جوانمرد چیست .

توجزاینکه بتکلیف شرافت عمل کردی کار دیگر نکرده‌ئی ولی در عین حال بمن هم آموختی که اولاد شرافتمند باید انتقام پدر را بگیرد وباید درین‌راه بذل مساعی‌وجدوجهد لازمه‌را بکاربرده شرافت‌خود راحفظ کنم

اما افسوس که عشق بنا کامی من فرمان میدهد . می‌بینی که بدبختی من بی‌نهایت است ، تو کسی هستی که اگر پدرم از دست دیگری کشته می شد بتومیگفتم که انتقام مرا بگیر ، تو با دست ناز نین خود اشك مرا پاك می‌نمودی وبقصد انتقام میرفتی ، وچون می دیدم که باکامیابی مراجعت می کنی چه فرحت ومسرت بی‌اندازه نصیبم میشد .

حالا بجای اینکه آبی برآتش پدر مردگی خود بدست تو بزنم مجبورم که تراهم از دست بدهم .

وازتو این توقع را هم ندارم که مرا این قدر پست تصور کنی که درموقعیکه تو تسلیم می شوی وگردن پیش می گیری بجزا دادن تو اقدام بنمایم .

من هم باید جوانمردی بخرج بدهم وترا بطوریکه لازم است بقتل رسانیده بنحویکه تولکهٔ بی‌شرافتی را ازخود دور کرده خود را لایق همسری من نمودی من هم با این دلبستگی و علاقه وعشقی که‌بتو دارم بمرگ تو خودم رالایق تو بگردانم .

رودریگ :

بچیزی که وجدان وشرافت بتو امر میکند نباید مخالفت بورزی ، آنچه این ها از تومی خواهند سرمن است که اختیار آنرا با نهایت افتخار ومسرت دردست تومیگذارم بیاو مرا در راه عشق پاك قربان کن .

این ضربت برای من گوارا ترین شربت است ، هر قدر قضاوت و مجازات مرا در ورطهٔ تا خیر بگذاری همانقدر بمفاخرت من ضربت میرسد وبیشتر اذیت و شکنجه می شوم .

شیمن :

تکلیف من این‌است که‌ترا بطور شایسته تعقیب کنم نه‌اینکه ترافوراً بقتل برسانم موقعیکه ازطرف من حمله شودتوباید بالمقابل دفاع کنی .

رودریگ :

هرقدر عشق و محبت من ترا از مبادرت باین کار ممانعت نمایند وظیفهٔ توآن است که تن‌بقول آن هاندهی این هم‌لطف ندارد که بادست دیگری‌انتقام بگیری بلکه پیروی رفتارمرا بنمائی وبطریق که‌من تنها بحمایت بازوی خود انتقام گرفتم تو هم به نیروی بازوی خویش شرافت خود را حفظ کن وسرم راازپیکرم جداسازی .

شیمن :

ای ظالم ! چرا اینهمه اصرار بیجا میکنی ، من هم چنانکه گفتی از تو پند میگیرم و میخواهم افتخارات من با مباهات توفرق نداشته باشد .

رودریگ :

آخ ! هر چه کوشش میکنم بحصول آرزوی خود کامیاب نمی‌شوم ، اکنون ترابروح پدرت وبحق سلطان عشق سوگند میدهم که‌برمن‌شفقت‌ومرحمت کن ومرا بقتل برسان آرزوی عاشق بدبخت تو این است که ازدست‌تو کشته‌شودنه‌اینکه‌زنده بماند ومورد نفرت تووواقع گردد .

شیمن :

برو ، ازتو متنفر نیستم .

رودریگ :

توباید از من متنفر باشی .

شیمن :

چه کنم که نمی توانم .

رودریگ :

آیا از شماتت دشمنان وطعن بدگویان اندیشه وبیم نداری ؟ تأمل کن که چون مردم آگاه شوند که بوسیلهٔ عشق از انتقام گذشته ئی چها خواهند گفت ؟ بایدزبان انهارا ببندی وشهرت وشرافت فامیلی خود را دو مرتبه تحصیل کنی .

شیمن :

موقعیکه از خون تو در گذر شوم شهرت من بیشتر میشود وحسود ترین وبدگوترین اشخاص هم انکار نخواهند کرد ، ولی در ین مواقع غم واندوه تامیتوانی خود را از نظرمن دور بدار وخود را در ظلمت شب پنهان کن والا شرافت من ازدست تو درمعرض تلف خواهدافتاد ، برای بدگویان بهترین وسیلهٔ ایست که بدانند حضور ترا در منزل خود اجازه داده ام ، تونباید مرا رسوابسازی ودر دهن مردم بیندازی .

رود ریگ :

آه نزدیك است بمیرم .

شیمن :

حالا بیرون برو .

رود ریگ :

بالاخره همین قدر بگو بچه مصمم شده ئی .

شیمن :

باوجود که شدت عشق دراطفای آتش غضب وخشم من مساعی زیادی بکار می برد حتی المقدور برای انتقام کوشش خواهم کرد و آخرین تصمیم من همین است ، ولی باوجود این تصمیم میدانم که هیچ اقدامی نخواهم توانست .

رود ریگ :

آه عشق ! چه کرامات داری .

شیمن :

کرامتی ست تلخ ودرد ناك .

رود ریگ :

آه آه ! اینهمه بدبختی ها فقط بواسطهٔ پدر های ما میباشد و پدر های خود ما سبب اینهمه محنت و بد بختی ما هستند .

شیمن :

این حادثات بتصور کسی نمی آمدوکسی بدان گمان نداشت .

رود ریگ :

شیمن ، آیا از ین حرفها هم کسی چیزی میگفت ؟

شیمن :

خوش بختی وسعادت ما بسیارنزدیك وقریب الوقوع بودمگر بسیار زود پامال ومعدوم شد .

رود ریگ :

آری موقعیکه بساحل سلامت نزدیك شدیم لطمهٔ طوفان حوادث کشتی امید ما را درهم شکست .

شیمن:

آه چه دردمهلکی .

رودریگ :

آه چه افسوس بیجائی .

شیمن:

حالا برخیز وبرو میخواهم لحظهٔ تنها باشم .

رودریگ :

میروم وحیات پرمحنتی بسرمیبرم شاید تعقیب تواز آن محنتم نجات بدهد خدا حافظ .

شیمن:

بدان که اگر خدای ناخواسته کامیاب شدم بتو قول شرف میدهم که پس ازتو لحظهٔ زندگی نکنم ولی حالا که میروی سعی کن که کسی ترا نه بیند.

الویر :

هرقدر آلام ومصائب که درین جهان برای انسان.....

شیمن :

آزارم مده واذیتم منما بگذاردرکنج تنهائی شبی راباشك وآه بصبح رسانم ،

صحنهٔ پنجم

دان دیگ

دان دیگ.

خدای من ! چرا هیچگاه چنان یك مسرت کاملی که با تلخی ومرارت توأم نباشد به بندگان خویش ارزانی نمیفرمائی خوش بخت ترین ایام سعادت رانیز بی گزندندیدم همواره عیش و آسودگی ماخللی همراه داشت ...

کسی که مرا توهین نمود مرك اورا بچشم دیدم ولی چرا دیدن کسیکه انتقام مرا گرفت محروم باشم ؟ . ـ باهمه ضعف ونقاهتی که دارم نا گزیرم که تمام شهررا جستجو کرده وباین قواو قوت قلبی که درپایان زندگی برایم باقیمانده است کوشش کنم وآرام نخواهم نشست ومردفاتح وجوان ناجی خودرا بدست خواهم آورد خیال اویك لحظه هم ازخاطرم منفك نیست اگردر حرارت آفتاب سوزان است واگر درظلمت شبهای سیاه بی پایان یکنفس هم ازاوغافل نخواهم بود میخواهم اورا چون جان شیرین در آغوش بگیرم . آه آه ! چه تصورات بیجاو چه خیالات واهی چه افکارروح گداز در سرم دور میزند .

میترسم مباداهواخواهان ودوستان کشت اورا گرفتار کنند وبعید نیست که اورا مقتول یا محبوس کرده باشند .

اگراین خیالات واهی است چرا او را نمی بینم

آیا گمشدهٔ خودرا کجا خواهم یافت ؟ ؟ !

آه آه چه می بینم ! رود ریگ ! توئی .

بیا بیا . . .

آه خدایا ! دیگر آرزوئی ندارم ؛ بایدغم واندوه بکلی بامن وداع کنند بلی خوف وهراس وهم وغم دیگر از من دور شوید .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ ششم

دان دیگ

دان دیگ :

هزارشکر که زنده بودم وبازچشمم بدیدارتو روشن شد .

رودریگ :

اما افسوس .

دان دیگ:

عزیزم بگذار که رشادت وبهادری تراتمجید وتحسین کنم باین فرحت وسرور که درقلب من ایجاد کرده ئی نباید آه سوزناك وجگر خراش بکشی .

حقیقتاً فرزند و ازنژاد پاك من میباشی وشجاعت ورشادت پدر راتماماً پیروی کرده نام اجداد و گذشتگان شرافت مندخودرادوباره زنده وبلند نمودي حمیت وغیرت فطری من مرامجبور میسازد که ازتحسین وتمجید تو خود داری ننمایم چه این ضربت مردانهٔ توبرتمام رشادتها وافتخارات من برتری دارد.

ای عصای پیری وآیت ونشان سعادت من بیاوروی پدرپیرت راومخصوصاً جائی را که لکهٔ بی شرافتی داشت وآن لکه بدست تو شسته وپاکیزه شده است ببوس .

رود ریگ

رود ریگ :

خدا را شاکرم که بوظیفهٔ خود عمل نموده واندکی ازبسیاری حقوق شما راتلافی وادا توانستم واسترضای خاطرمبارك شمارا تحصیل نمودم وازاینکه شمارا خوشنود می بینم من هم خورسندم .

اما درعین زمان چنان گوهر گران بهائی را ازدست دادم که روح مرابعذاب ابدی گرفتار نمود ، همت ومردانگی بخرج داده مقصود شما را حاصل کردم لیکن مقصود خود راازدست دادم.

دان دیگ :

اگرچه باین کارخود حق مرا ادانمودی اما بااین هم بدان که بواسطهٔ این عمل افتخار وشرافت بزرگی بدست آوردی، ولی همت جوان خودت رانباید بهمین اندازه افتخار قانع وتسلیم کنی ، توباید قلب خودرا قوی داشته معنویات خود را از دست ندهی وبکارهای مقدس تری توجه نموده

افتخارات عالیتری برای افتخار خود بیفزائی .
عشق‌توازدست تونمیرود ، این‌عشق‌ها ازمختصات وملحقات ایام جوانی است که‌بازبدست خواهدآمده اما کسب‌افتخار وشرافت وظیفهٔ هرفرد عالی همت است .

رود ریگ :

آه پدر چه میفرمائید !

دان دیگ :

چیزی که باید بدانی‌و بدان عمل کنی .

رود ریگ :

پدر مهربان ! شرافت پامال شدهٔ که بدست ما آمد انتقام خودرا بطور کافی از من گرفت معهذا شما مرا متهم نموده وتصور می کنید که‌ازعمل خود نادم‌شده‌ام. چنین نیست لیکن باید سنجیده شود که هتك حرمت وفضیحت برای یکنفر مردجنگجوی ویکنفر عاشق که‌بعشق خود خیانت بورزد بیك میزان میرود ، حالا که باعشق خیانت‌ورزیده ویکنفر عاشق خائن بقلم میروم لازم است که همانطورکه شرافت ازدست رفته‌را بدست آورده وآن بی ننگی را ازخود دورنمودم حال باید باعشق خود نیز وفادار بوده وباین زحمت خاتمه بدهم و چارهٔ این کار فقط مرگ وانتحار است .

دان‌دیگ :

عزیزمن ! توجوانی ودرجوانی امیدها است ، نباید باین جزئیات از زندگی سیرآمده در صدد مرگ خود باشی بلکه‌باید برای کامیابی‌خود وسائل دیگری بدست بیاوری . بازهمچون طالب مرگ میباشی ، اینك من مرگ باشرافتی بتونشان میدهم که‌اگر چنانچه امیدوارم کامیاب مراجعت نمائی اضافه برافتخاراتی که‌عائد تومیشود بهمه مقاصد خود کامیاب خواهی شد واگر چنانچه مرگ هم باشد مرگ باشرافت است .

البته اطلاع داری که امروز وطن درخطراست ، متمردین بغاوت نموده خیال دارند که از غفلت حکومت وطوفان دریا استفاده کرده شبخون بزنند ؛ وهمه چیز وهمه‌کس‌را بیك حمله نابود ومعدوم نمایند .

اوضاع حکومت هم دراثر این شورش خراب‌وملت هم درنهایت خوف وهراس میباشد خوش بختانه در چنین موقع پنجصد نفراز اقربا ودوستان وهواخواهان من که بیاری من آمده بودند حاضرند ؛ این‌ها مردمانی هستند همه رشید وجوانمرد وفداکار وجرار ودرهرگونه مصائب ومشقات محکم واستوار موقعیکه پای خدمت وطن وسرفرازی من‌وتو دربین باشد بیشتر جدوجهد خواهند کرد ودرمقابل افریقائی ها ومتمردین درلوازم جلادت وفداکاری مضایقه نخواهند نمود اینك بتوامر میکنم که برخیز وریاست این نفری را بر عهده گرفته بر دشمنان وطن حمله کن و برای خدمت بشاه وخدمت بوطن مساعی لازمه را بکار برده از آنچه درنیروی خود داری‌مسامحه منما ، وچون درچنین موقع باریك خدمت مهم را بپایان برسانی ویابفتح وسرفرازی مراجعت کنی باین جانفشانی وکاردانی خود شاه را مجبور خواهی کرد که نه تنها از تقصیر تو صرف نظر کند بلکه پدرانه دست لطف و نوازش برسرت بکشد .

شیمن هم آنوقت لاچار است که خاموش نشسته لب از داد خواهی بربندد ، واگر چنانچه عشق وعلاقهٔ تو باشیمن بسرحد کمال باشد ، باید سعی کنی تافاتح و منجی وطن برگردی که برای جلب رضائیت خاطر و وصال او بهتر ازین ذریعهٔ بدست نخواهد آمد .

زود باش وزیاده برین وقت خود را بصحبت هائی که‌نتیجه نداردتلف مکن وبسوی‌آشیان مقصود پروازنما ، خواهی دید که در اثر این نصرت و ظفر که خداوند بتو نصیب فرماید چه نوازش ها و چه نتائج حسنه عاید احوالت خواهد شد .

نمایش چهارم

صحنهٔ اول

شیمن — الویر

شیمن :
الویر ! آیا توهم ازین آوازه هاخبر داری ؟

الویر :
آیا باور خواهی کرد که‌تمام‌ملت از خدمات او تقدیر وتمجید و او را سر شار مدح و توصیف نموده قدردانی می نمایند! زیرا متمردین تاب حمله‌اورا نیاورده راه فرار را اختیار نمودند وبقراری که‌همهٔ مردم میگویند این فتح بزرگ در مدت سه ساعت نصیب‌جنگویان ماشد ، این بهادران اضافه برآنکه متمردین بغاوت پیشه را بیك حمله فراری ساختند دونفر از رؤسا وسرکردگان دشمن نیز بدست رئیس جنگجویان ما اسیر وگرفتار گردید و واقعاً رئیس این جنگجو یان کاری نموده است که در لیاقت وشجاعت اومحل ریب وشبهه نیست .

شیمن :
آیارودریگ‌مصدر این‌همه کارنامه‌های مشعشع شده‌است؟

الویر :
بلی اوبود که بقوت بازو وشجاعت خودمتمردین رامقهور ومنکوب ساخته ودو نفر رئیس‌راهم دستگیر نموده‌است .

شیمن :
این خبرهای عجیب وغریب را مگر از که‌شنیدی ؟

الویر :
از مردم ، امروز نقل صحبت‌او نقل همه‌مجالس‌است که ازتعریف وتوصیف‌او ، هیچکس خود داری نمی‌تواند واو را حافظ ملك ومحصل آزادی واستقلال نامیده اند.

شیمن :
آیا شاه این همه خدمت وشجاعت او را باچه نظر استقبال میکنند .

الویر :
رود ریگ باوجود این خدمت هم‌جرأت نکرده‌است که بحضور شاه‌مشرف بشودولی میگویند پدرش دان‌دیگ نهایت شعف ومسرت داردومیخواهد بنام پسرش اسیرهارابحضور شاه ببرد وضمناً بمقابل این خدمت که حکومت وملت‌را از خطر وتشویش نجات‌داده‌است عفواورا درخواست کند .

شیمن :
آیا رود ریگ زخمی نشده وسالم است ؟

الویر :
اطلاع ندارم . لیکن‌رنگ‌شما چرا اینقدر تغیرکرده است ، بهتراست قدری بخود متوجه شوید .

شیمن :
وجدان‌من اجازه نمیدهد که‌ازوی‌تمجید وتعریف کنم من نمیتوانم این خدمات اورا بنظر قبول تلقی نموده از جرم وجنایت او چشم بپوشم ، بلکه باقتضای کینه وغضب خود رفتار کرده از تعقیب او دست بردار نخواهم شد .

ای سلطان عشق ! یك‌چندی سکوت‌وخاموشی اختیار کرده بگذار که از غیظ وکین خود کنار بگیرم ! اگر رود ریگ برای مملکت خدمت نمود ودونفر از رؤسا راهم اسیر آورده امایدر مرانیز کشته است .

نتیجهٔ او لین رشادت اوهمین لباس عزاوماتم است که‌تاکنون درتن‌من میباشد شماای‌البسهٔ‌ماتم ای‌درودیوار سیاه وای آثار روعلا ماتی که‌ازپدرم باقیمانده اید بحمایت قهروغضب من باعشق من‌مقابله نموده‌باین‌شخص‌مظفر ومنصور باین قاتل پدرم حمله نمائید !

❀ ❀ ❀

صحنهٔ دوم

انفانت — شیمن — لئونور — الویر

انفانت :
شیمن ! من برای تسکین آلام وتسلیت خاطر تونیامده ام بلکه‌می خواهم درگریه وناله‌تو باتوشراکت‌و همدردی‌نمایم .

شیمن :
جز من هیچکس حق ندارد که‌گریه وناله کند مخصوصاً شمابایدازین‌موقعی که‌خو شوقتی ومسرت‌بی اندازه عائد

ملت وحکومت گردیده است استفاده نموده اوقات عزیز تان راصرف نشاط وکامرانی بنمائید ، زیرا امروز رودریگ بقوت شمشیر وبازوی توانای خود شما را از خطر بزرگ ومملکت را از شردشمنان رهانیده است بایستی شماشادی کنیدومن اشك بیارم،زیرا اوبشاه خدمت وبمن ظلم کرده است.

انفانت :

شیمن عزیز!واقعاً رودریگ درشجاعت ولیاقت سر آمدتمام افران خوداست ودرین کارمعجزه وکرامت کرده است .

شیمن :

من‌هم می شنوم که درهر محفل او را بنام جنگجو وبهادر وعاشق بدبخت یادمی کنند این شهرت‌ها وآوازه‌ها اسباب حزن واندوه من میشود واستماع چنین سخن ها برمن نهایت نا گوار است .

انفانت :

این قهرمان جنگ‌را که‌هرکس تعریف میکندشمابابد بشنیدن محامد اولذت ببرید زیرا این همان شخص است که‌یك وقتی بروح شما تسلط داشت ودرعین حال باوامر شماباجان ودل اطاعت می‌ورزید وحالا که از وی تمجید میکنند این تحسین وتمجید بحسن انتخاب شماراجع میشود وقدر وقیمت انتخاب شمارا می افزاید .

شیمن :

صحیح میفرمائید کسانی که‌از محامد اوسخن میرانند گفته‌های ایشان ازروی انصاف وحقیقت است ولی شنیدن حالات واستماع فتوحات ورشادت‌های او باعث شکنجهٔ روح من میشود وبرجراحات دلم نمك پاشی میکند زیرامی بینم که معشوقی‌را که‌بچنین صفات آراسته بود ازدست داده‌ام .

استماع شجاعت‌های او آتش عشقم‌را مشتعل می سازد معهذا برخودلازم کرده‌ام که‌باین آتش بسوزم وازوظیفهٔ خودیعنی انتقام خون پدرنگذرم وکوشش کنم تا اورابقتل برسانم .

انفانت :

این را هم میدانی که همچنانکه تمام مردم از رود ریگ توصیف میکنند امروز دردربار عموماً ازشما هم تمجید می نمودند ومی گفتند که ملت نیز احساسات شرافتمندانه ووظیفه شناسی شیمن را قابل تقدیر میداند. وهمه براستقامت وناکامی‌تو افسوس می خورند . باوجود اینهم میخواهم بدانم که اگر بحکم محبتی که باتو دارم حرفی بتو بگویم قبول خواهی کرد ؟

شیمن :

البته فرمایشات شمارا قبول میکنم وگرنه جزومجرمان محسوب خواهم شد .

انفانت :

شیمن عزیز ! البته‌میدانی که کارهای‌عالم درمعرض تغیر است ، دنیا یك حال نمی ماند واحوال انسان روز بروز تبدل می یابد ! مگر نمی بینی که آنکه دیروز مجرم ومنفور شاه وملت بود امروز یکنفر معصوم است . رود ریگ را که تادیروز درهمه نظرها خوار بود امروز اورا یگانه پشتیبان مملکت ومحبوب ومنجی ملت می خوانند وفی‌الحقیقة نجات بخشندهٔ کاستیل وبرهمزن فتنه وفساد متمردین همین رود ریگ است .

رود ریگ شخصی است که پدرت درعین عداوتی که باو داشت درکتمان اوصاف اوخود داری نتوانست واورا مثل وعدیل وجانشین خودگفت.

اینك می‌بینم تومیل داری چنین شخص‌را بهلاکت رسانده ومملکت‌رامشرف بزوال کنی می خواهی برای اینکه‌بگویند شیمن انتقام‌پدرخودرا گرفت ومملکت‌رابدشمن تفویض نمائی ؟ توخود انصاف بده که اهمیت انتقام تو افزون است یاحیات یك مملکت ؟

مگرماوملت ومملکت‌راهم‌شریك جنایت اومی شماری که بهلاکت اودوداز نهادجهانی برآوری؟ جانمن!بیاواز خیالات بیهوده منصرف شو - توباید یکی‌ازدوکاررا اختیارنمائی: یا بنحوی که‌اورادوست میداشتی حال‌هم‌اورادوست بدار وبشوهری‌خود قبول کن ، ویاترك عشق وعلاقه‌نموده حیات او را برای ماواگذار - واگرنه مجبور میشوم که بهروسیلهٔ که‌بتوانم فکر انتقام راازسرت‌دوربنمایم .

شیمن :

تانفس درتن داشته باشم بمقتضای اشخاص بزرگ منش رفتار نموده درعین همین اثنا ئیکه قلبم از عشق او می‌طپدوخود می‌بینم که‌تمام افراد ملت‌ازوی ستایش وشاه نیز اورا نوازش نموده و اطراف اورا اینهمه بهادران وجنگجویان احاطه کرده‌اند باهمین‌ضعف بنیه ولباس عزا که دربر دارم بتمام افتخارات او صدمه وارد خواهم کرد .

انفانت :

بزرگ‌منشی‌وسخاوت‌طبع را عجب‌تعبیرنمودی ! آیا معنی سخاوت‌همین‌است که‌برای‌تشفی‌خاطر وتحصیل‌انتقام‌خود وبرای‌اینکه ازگلیم عزابرخیزی یك‌مملکت‌رابه گلیم‌ماتم بنشانی؟ آری اگرسخاوت طبع را دارا باشی‌ازخون قاتل دست شسته اورا برای ملت ومملکت‌واگذار می‌شوی .

من بخوبی دانسته ام و میدانم که بالا ترین عذابها وشکنجه‌ها برای رودریگ این‌است که بداند تواز وی نفرت داشته ومحبت اورا ازدلت دور می‌نمائی .

حالا بیاراست بگو که‌اگر شاه‌او رابتو تسلیم نکند چه‌خواهی کرد ؟

شیمن:
شاه میتواندمرا از انتقام محروم نماید، امامن نمیتوانم که خاموش بنشینم وساکت بمانم .

انفانت :
عزیزم شیمن ! توباید عاقبت خود وکارهارا ملحوظ نظر داشته باشی . برای اینکه بتوانی بفراغت تمام در اطراف قضایا بنظرغور ودقت تأمل کنی من میروم وترا تنهاوبخیال خودت میگذارم تابدرستی فکر کنی... خداحافظ...

شیمن :
پس ازمرگ پدر به هیچ چیزمیل ندارم .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ سوم

شاه . دان دیگ . دان ارباس-دان رودریگ- دان سانش

شاه :
رودریگ ! واقعاً وارث وسلالهٔ همان خاندان رشیدی میباشی که همواره پشتیبان ومحافظ کاستیل بوده‌اند توازآن پهلوان‌های شجاع وبهادر هستی که یك مملکت بمردانگی انهاافتخار می نماید، توعصای سلطنت مراحمایت نموده متمردین‌را پیشتراز انکه اخلالی در امور سلطنت برپا نمایند بقوت بازوی مردی خوددفع نمودی ووطن‌را ازخطر نجات دادی .

این‌ها چنان کیفیات وازآن خدماتی می باشند که من باوجودانکه پادشاه قوی قدرت وقویشوکت میباشم ازتلافی ومکافات آن عاجزم .

چون ایندونفر رؤسای متمردین نظر بحسن رشادت وفعالیتی که‌ازتو مشاهده نموده بودند باوجودی که دشمن توواسیر دست تومیباشند نتوانستند که ازحرف حق یعنی بیان مردانگی توچشم پوشی کنند وترادرحضورمن بزبان خود بلقب « سردار » یاد کرده اند من هم ترا در خور و سزاوار این لقب دانسته و این لقب را برتو نهادم همین لقب که برتو نهاده شود موجب بیم ودهشت این‌طوائف خواهد بود وبعد ازین چون‌مردمان غرناطه وتولد اسم ولقب ترا بشنوند میدانند که این‌همان مبارز رشید وشجاع است که بیك‌حملهٔ مردانه تمام آنان را متفرق گردانید ، وعلاوه برانکه این لقب باعث بیم دشمنان میشود قدر وقیمت ترا بتمام ملت نیز خاطرنشان می نماید ، لهذا من بتو ازصمیم قلب تبریك میگویم .

رودریگ :
اعلیحضرتا ! اینهمه از حسن مراحم وقدر شناسی اعلیحضرت همایونی میباشد که از چنین خدمتی ناچیز وکار ناقابل وجزوی این‌همه تقدیر وتمجید نموده چاکر را ببالاترین افتخارات سرفرازی می بخشد والا کار فوق‌العاده نکرده ام که در خور اینقدر مراحم باشد اقدامی که نموده ام برای حفظ وطن وخدمت بپادشاه محبوب خودم بود واین وظیفهٔ هرفرد ازافراد ملت است. من هم جزاینکه بوظیفهٔ خود عمل کرده ام دیگر کاری نکرده ام . وقتیکه می بینم در مقابل ادای وظیفه یکنفر رعیت خود این همه مرحمت ونوازش میفرماید باعث انفعال وخجالت من میشود .

شاه :
تمام کسانی که بخدمت من مشغول وبادای وظیفه مصروف میباشند از اجرای کاری که شما نموده اید عاجزاند . زیرا تارشادت وبهادری بحد کمال نرسد کامیابی ندرتاً اتفاق می‌افتد ، این کامیابی شما رشادت شما را ثابت ومرا وادار می نماید که شمارا مدح وستایش کنم، معهذا شما نیزازین شکسته‌نفسی ومحجوبیت صرف‌نظرکرده حکایت کنید که تفصیل ماجرا چگونه بود میخواهم برتمام این وقائع مفصلاً آگاه باشم .

رودریگ :
اعلیحضرتا ! قبل ازانکه بعرض واقعه بپردازم عذر این خطای خودرا میخواهم که‌چرا بدون امر واجازهٔ پادشاه محبوب القلوب خود عازم جنگ شدم ؛

وقتی باین حرکت تصمیم گرفتم که‌دیدم مردمان شهر درنهایت خوف و هراس‌میباشند ومنتظرحمله‌وورود دشمن نشسته‌اند - درهمین موقع پنجصدنفر ازهواخواهان پدرم برای حمایت او وشستن لکهٔ مذلتی که‌بر چهرهٔ شرافت اونشسته بودجمع آمده‌بودند که انتقام پدرم را از کفت بگیرند ، ورود آنهابموقعی مصادف شد که‌آن کار بدست من خاتمه یافته بود .

من چون آن‌جمعیت رادیدم باخود گفتم که همچنانکه شرافت خانوادهٔ خود رابدست آوردم حالاباید کاری کنم که‌وطن‌ازدست نرود . دانستم که اگراینقدر اشخاص شجاع بامن و زیر فرمان من باشند بآسانی سدراه دشمن می شویم بلکه هرقدر هم که عددشان زیادباشد کاری از پیش نخواهند برد .

در چنان موقع اگر بحضور مبارك می آمدم حیات خودم در معرض تهلکه می افتاد و فایدهٔ هم برای مملکت حاصل نمی شد . چون برای من درهردوصورت بیم مرگ بود بهتر چنان دانستم که بقسمی بمیرم که رویهمرفته منفعتی بمملکت و وطن عاید شود ، لهذا همین طریقه را اختیار نمودم وبصوب مقصود شتافتم .

شاه :

اگرچه جنایتی را که بارتکاب آن مبادرت ورزیدی جزقتل چیز دیگر مکافات ومجازات نداشت ، اما درمقابل این خدمت مشعشع و درخشانی که از تو بظهور رسیده است تمام افراد ملت دست اتحادبهم داده عفوترا تمنا نمودند ، من هم باوجودی که شیمن لحظهٔ دست از تقاضا برنمیدارد ، استدعای ملت رامقبول وترا عفو نمودم .

بسخنان شیمن گوش نداده بتسلی او خواهم پرداخت اماتوتفصیل واقعه را برای ما حکایت نکردی ، بگو بالاخره با آن نفری ها چه کردی ؟

رودریگ :

بلی عرض کردم که تقریباً پنجصد نفراشخاص شجاع ورشید بمنزل ماحاضر شدند وبعد ازانکه ازمعاملهٔ کنت آگاهی یافتندودانستند که ناموس شرافت دوباره بدست آمده است . من معاملهٔ متمردین وخیالات خودرا بآنها ارائه نمودم . . چون دانستند که موقعیت وطن مقتضی دفاع است واگر مسامحه شود ناموس وطن پامال اجانب خواهد شد ، این بود که بکمال مسرت پیش نهاد مراقبول و ریاست مرا پذیرفته متعهد شدند که ازامروفرمان من تجاوز ننمایند. بلا فاصله رو براه نهادیم ولی بعرصهٔ قلیلی عدهٔ دستهٔ کوچك مارو بفزونی نهاد ولمحه بلمحه راه تزاید رامی پیمود وکاربآنجا کشید که چون بهبندر رسیدیم همراهان مابرسه هزارنفر بالغ شدبمحض ورود بندر دانستم که هنوز دشمنان نرسیده اندمن هم فرصت راغنیمت دانسته بطرح نقشهٔ جنگ پرداختم ، همراهان خودرا سه قسمت نموده دوثلث آنان رامأمورنمودم که خود را بطبقات سفلای کشتی پنهان نمایند وتا بآنها امر نکنم خودرا ظاهر ننمایند .

خودم بایك ثلث دیگر کمینی را اختیار نمودم ولی دراین حال هم لحظه بلحظه درعدد ما افزوده میشد ، زیرا اولا تجمل وهیئت وهیبت دستهٔ همراهان من بطوری مؤقر ومطنطن بود که اشخاص ضعیف القلب رانیز قوی دل وباجرأت ساخته بهمراهی ما وادار می کرد وعلاوه بران چون پای حفظ وطن دربین بود اشخاص وطن پرست هم درهر گوشهٔ و کنار موجود میباشند این مردم که مقصود شان فقط خدمت وطن بود معطل بامر وطلب نکرده خود بخود بشتاب تمام می آمدند.

من این نفری رابمواضع مختلفه ومفرزهای جداگانه در نقاطی که لازم شمردم تقسیم نمودم که آنجامرکز بگیرند وحتی المقدور کوشش نمایند که صدای شان شنیده نشود وآنها هم اطاعت می نمودند زیرا چنین عقیده داشتند که من بموجب امر اعلیحضرت همایونی باین خدمت مامور شده ام ، این بود که اطاعت مرا امتثال بامر شاهانه دانسته از جادهٔ فرمان برداری منحرف نمی شدند . دردل شب سروپیکر سی عدد کشتی دشمن را بروشنائی ستارگان دیدیم که از موج و باد دریا استفاده نموده بسرعت تمام بسمت بندرگاه می آیند . بمحضی که بساحل رسیدند چون آثاری ازما ومردمان ما ندیدند فتح ونصرت را مفت خود دانسته با کمال فراغت خاطر کشتی های خود را لنگر انداز کرده قدم درراه نهادند .

ماهم نیز نفسی نکشیده وگذاشتیم که نزدیکتر بیایند . بمجردیکه که بدسترس ما نزدیك شدند یکمراتبه با چنان همهمه وهیاهووبانگهای دهشت افزا برآنها حمله نمودیم که بشنیدن آن آوازهای غیرمنتظره وآن حملات غیر مترقبه دست وپای خودرا گم نمودند ودرجمعیت شان خلل وتفرقه راه یافت. مانیز عرصه را برایشان تنگ گرفته دست بشمشیر خونبار بردیم وعدهٔ زیادی ازایشان رابخاك هلاك افکندیم .

ولی آنان هم چون مرگ را باخود دست وگریبان دیدند مردانه دست جلادت بر افراشته با ما بنای زد وخورد را گذاشتند ؛ میدان جنگ ، در آن ظلمت ، ازبرق خنجر وشمشیر درلمعان افتاد ، درآن موقع کسی حدس زده نمی نتوانست که غلبه بکدام طرف خواهد بود.

بالجمله تمام شب بهمین وضعیت سپری شد . چون آفتاب طلوع نمود خوش بختانه یکدسته کمك بمارسید . متمردین ازدیدن آنها بلرزه افتاده کارخود را تمام دیدند وجماعتی روبفرار نهادند وعدهٔ بادونفر ازرؤسائی دشمن محصور گردیدند . این دونفر رئیس هر قدر بنفری خود امر میکردند وفریاد میزدند که تسلیم شوید آنها بنحوی معنویات خودرا باخته بودند که گویا حرف آنها بگوش شان نمیرسید وهمچنان مشغول محاربه می بودند مانیز کوتاهی نکرده میزدیم ومیکشتیم تااینکه کسی درمیدان محاربه باقی نماند .

اینوقت همان دونفررئیس فریاد کردند که رئیس شما کیست !

من خودم رامعرفی نمودم ، ایشان نیز تسلیم شدند و جنگ خاتمه یافت ، هردونفر رئیس رابحضور همایونی فرستادم وهمهٔ ماباآواز بلند فریاد زدیم که :

زنده باد پادشاه محبوب ما

پاینده باد وطن عزیز ما

حضور و گل نهادن طلاب معارف

بر مقبرهٔ اعلیحضرت شهید

کسانیکه در زندگانی خود از حدود منافع انفرادی گذشته و آنرا ترك نموده برای رفاه و سعادت قوم و کشور میکوشند مقام مهمی درقلوب عامه برای احترام و تقدیس خویش حاصل می نمایند - این خاطره که از راه خدمت به تعمیم سعادت خلق حاصل میشود فراموش شدنی نبوده ومخصوصاً از ان کسانیکه درجامعهٔ خود آثار مخلدی ازخود بیادگار گذارده اند قرنها و نسل به نسل احترام و وقعت ایشان نقل میشود . تاجدار شهید ومربی بزرگ وفقید افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید رحمة الله علیه از رؤس همین نهج رجال مصلح بودند که وجود ایشان درتمام مراحل حیات بهر یك از طبقات کشور فیضی رسانده ودستی بمرحمت کشیده اند . البته انعکاس این اعمال بزرگ درنفوس اهالی افغانستان که یك ملت حق شناس اند نیز مهم بوده و اینست که می بینیم هرچند ایامی که از وقت فقدان آن نابغهٔ بزرگ سپری میشود خطوط وعلائم قدر شناسی واحترام نسبت بوجود بزرگ آن مصلح وطن درخاطرهٔ هموطنان ما روشن تر شده میرود بمناسبت همین ابراز قدر شناسی نسبت بوجود آن نابغهٔ بزرگ هر سال در ایام شهادت ایشان از طرف طبقات مختلفه مخصوصاً اولاد معارف که بیشتر به احساس قدر شناسی متحسس اند مراسمی ازقبیل ختم های قران کریم وغیره بعمل می آید درین سال چون روز شهادت مربی فقید وطن به ایام ماه مبارك رمضان مصادف شده بود بنابرین بیشتر از دیگر ایام برای خوشنودی روحانیت پاك آن مربی فقید ازطرف عموم طبقات ومخصوصاً طلاب معارف به ادای ختم های قران کریم و حضور وگل گذاری برمدفن آن شهید سعید پرداخته شده و نطق های باحرارتی از طرف طلاب معارف ایراد شده است . اینك درین صفحات گراوربعضی از طلاب مکاتب مرکزی را در موقع زیارت مدفن مربی فقید وطن درج میداریم .

معلمین و طلاب مکتب نجات بروز ۱۶ عقرب درحین گل گذاری برمزار اعلیحضرت غازی محمد نادرشاه شهید (رح)

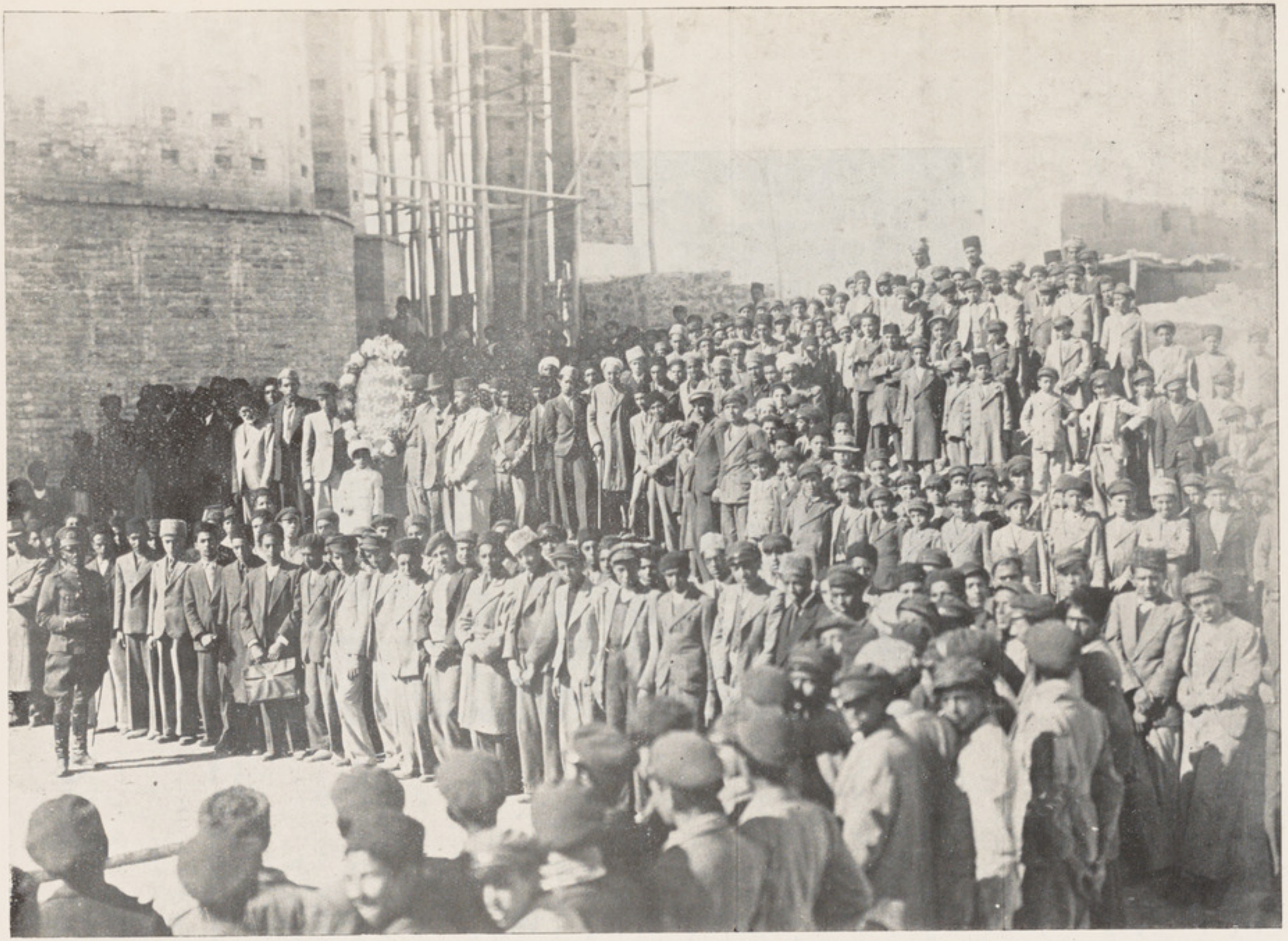

بتاریخ ۱۶ عقرب معلمین وطلاب مکتب استقلال بر مقبرهٔ قهرمان ومصلح کبیر افغانستان اعلیحضرت غازی محمد نادر شاه شهید گل میگذارند .

عالم مطبوعات

قواعد پشتو

پر واضح است که لسان مرکب از کلمات است و کلمات هم در هر لسان یك تعداد قواعد مخصوصی داشته بر وفق آن تصریف و ترکیب افادهٔ مرام میگردد و گویا سرمایهٔ زبان کلمات و قواعد صرفیه و نحویهٔ آن است . در دنیا اشخاص کمی سراغ میتوان داد که زبان خویش را به تمامها مطابق قواعد تکلم نمایند اگر صرف و نحو نباشد بمرور زمان زبان از قیود قواعد بیرون جسته رفته رفته هم از فصاحت محروم و هم بدایرهٔ خوردی بصورت غلط داخل و در نتیجه یك لسان بسیار ناقص و منحطی بار میآید .

از همین بواعث اگر بنا باشد لسانی بدرجهٔ لسان تحریر و ادبی بلند رود و یا صورت موجودهٔ خودرا حفظ نماید از وهلهٔ اول باید از یکطرف کلمات را جمع و از طرف دیگر صرف و نحو آن تدوین یابد و از قدیم تا حال این روش حکم یك پرنسیب را بخود گرفته و حتی امروز اگر لسان اقوام وحشیه را نیز اروپائیا میخواهند بیاموزند صرف و نحو و لغات آن را تدوین مینمایند .

امروز ثابت شده لسانیکه لغات و قواعد آن مضبوط و منظم نباشد از السنهٔ ادبیه محسوب شده نمیتواند زیرا این شالوده ئیست که کاخ ادبیات بروی آن استوار میگردد .

بناءً علیه اقوامیکه میخواهند لسان خود را به صورت یك لسان فصیح و وسیع ادبی حفظ نمایند و یا بدین پایهٔ بلند رسانند میباید تا صرف و نحو لسان خودرا بصورت منظمی ترتیب و تدوین نمایند .

متأسفانه قواعد پښتو از باعث لاقیدی و عدم اهتمام پښتنیان تدوین نیافته و اگر دو سه اثری بدین نام یافت شود هم چیزها ئیست که از طرف غیر اهل زبان بدون رعایت دقائق زبان بصورت بسیار ناقصی تدوین یافته . این احتیاج شدید پښتو ټولنه را وادار نمود تا علی العجله کتابی درین باره ولو که خالی از نقص شده نتواند تدوین و ترتیب نماید . برای انجام این امر ع . محمد اعظم خان ایازی عضو اول شعبهٔ لغات و قواعد مدیریت زبان را موظف نمود تا همچه اثری ترتیب دهد . چندی قبل ایشان اثری در باب قواعد پښتو از روی تحلیل طرز استعمال مشترکهٔ انواع کلمات ، تصریفات ، و طرز تشکل و ترکیب جمله که بین افراد محیط پښتو زبان مشترك است در ۱٤ قسمت بداخل ۲۲٦ صفحه به وجود آورده اند و میتوان گفت درین زمینه کتابی بدین مرغوبی و پایهٔ تحقیق تا کنون اشاعه نیافته و فعلاً یگانه کتابیست برای تسهیل تحلیل و احاطهٔ زبان جهته مبتدیان و اجنبی ها و نیز سرمایه ایست برای آنانیکه میخواهند درین زمینه تحقیق و تتبع نمایند ما به عامهٔ علاقمندان توصیه میکنیم تا نسخهٔ ازین کتاب را به قیمت (۲) افغانی و ٦۰ پول از پښتو ټولنه بدست آرند.

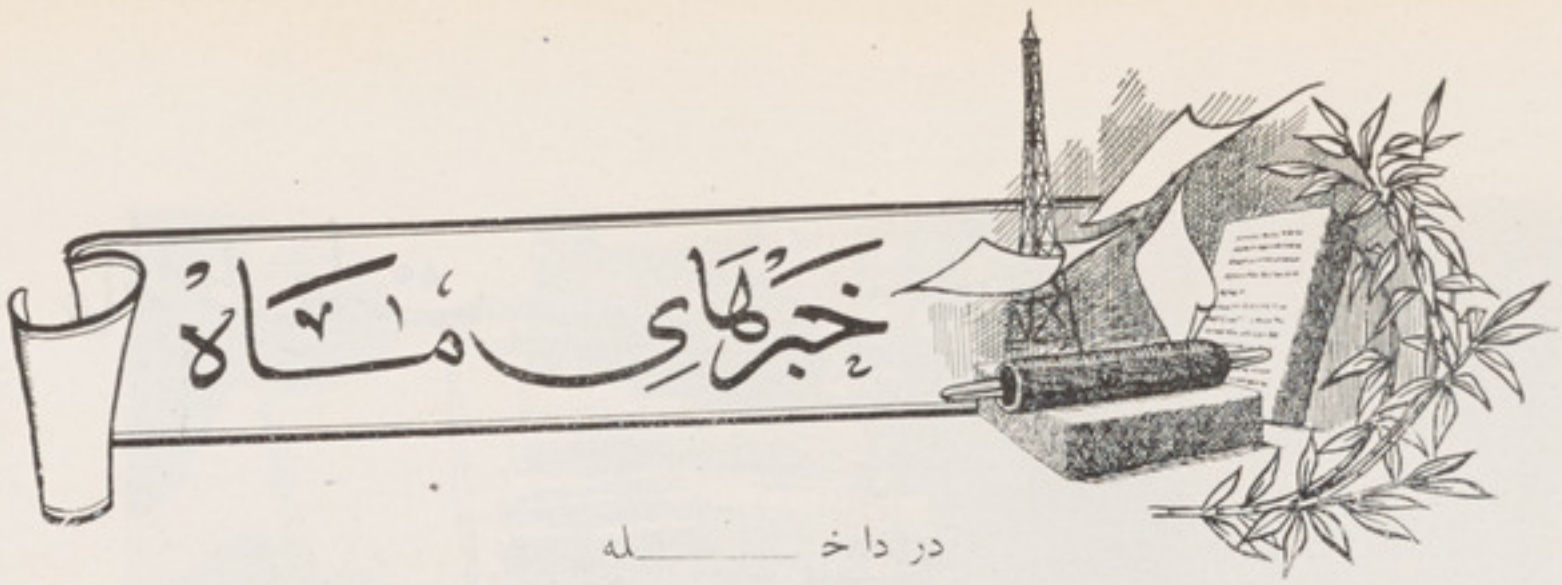

در داخـــــــــــــله

در ۲ عقرب نسبت باقدام ریاست بلدیهٔ کابل در تاسیس مارکیت های مخصوص گوشت وسبزیجات برای قسمت های مختلف شهر (سرچوك وخیابان وکشمش فروشی وچهارسوق وپایان چوك وریکا خانه ودروازهٔ لاهوری چندا ول وقلعهٔ هزاره‌ها وسه دکان وتخته پل وشوربازار ومرادخانی وده افغانان وشهرنو) خبری درمطبوعات محلی نشر گردید.

در ٤ عقرب ع ، ص ، صلاح الدینخان سلجوقی جنرال قونسل افغانی در هند که برای تشکیل ریاست مطبوعات افغانی انتخاب ومامور شده اند بکابل ورود وبرای کار مذکور شروع باقدامات نمودند .

ازطرف مدیریت تنظیمات وصحیه ریاست بلدیه کابل برای اشناء شدن وتنویر فکر اهالی بامور صحی مقرر شده که‌درهر ۱۵ روز یکمرتبه کنفرانسی از طرف معاونان دکتور درحضور اهالی داده‌شود اطلاع اولین کنفرانس این سلسله درخصوص مرض کولرا در ٤ عقرب نشر شد.

در همین تاریخ از طرف وزارت معارف اعلامیهٔ برای پذیرفتن یکعده اشخاصیکه که‌اشناء بزبان پښتو بوده وصلاحیت تدریس را در صنوف ابتدائیه داشته باشند نشرشده وبرای این چنین اشخاص درمکاتب قریب شان معاش ماهوار ۷۰ افغانی وخارج سمت مسکونهٔ شان معاش یکصدو ده افغانی ماهانه مقرر گردید .

در ۷ عقرب ازطرف بانك ملی افغان اعلانی مبنی برتادیهٔ فیصد ۱۵ منافع ۱۳۱۸ طور علی الحساب دروجه صاحبان اسهام که فیصدده ازسرمایه‌دربرج عقرب وفیصدپنج دربرج حوت تادیه‌میشود نشر گردید . درهمین تاریخ دومین کنفرانس صحی بلدیه درحضور اهالی منعقدشده وازطرف جناب نصر الله‌خان یوسفی درخصوص ملیریا نطقی ایراد گردید.

در ۱۱ عقرب ع ، ج ، عبدالحمیدخان نمایندهٔ دایمی افغانستان درجامعهٔ ملل بکابل وارد گردیده وبکار دیگری درنظر گرفته شده اند .

درهمین تاریخ خبرتقرر ع محمداسحق خان معین سابق معارف به عضویت مجلس عالی اعیان نشر شد .

در ۱۳ عقرب نسبت به‌ختم تورنمنت بین طلاب معارف وتقسیم جوائز به قهرمانان سپورت در حضور ع ، ص عبدالاحمد خان معین معارف و باقی رؤسای وزارت موصوفه خبری نشر شد .

۱٦ عقرب مصادف باحلول هفتمین سال جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه بوده‌و مانندسالهای گذشته این روز میمون را احترام نمودند .

غلام محمد خفیف العقل پسرمرحوم علی احمد خان والی بعد ازانکه عرصهٔ حیات را درمیان افریدی وچمکنی وتیرابر خود تنگ دید بارفقای شرارت پیشهٔ خوددر پاره چنار به پولتیکل افسرتسلیم وبرطبق قوانین بین المللی تحت نظارت گرفته شد.

درین خصوص در ۱۸ عقرب به مطبوعات اطلاعی نشرشد.

اطلاع مراجعت ع ، ص داکتر عبدالله خان معین شعبهٔ معادن که‌برای معائنهٔ ذغال درهٔ صوف رفته بودوجناب سیدعبدالاحدخان دیپلوم انجنیر که‌برای معاینهٔ ترتیب استخراج ذغال معدن اشپشته رفته‌بود و همینطور خبر مراجعت جناب غلام صدیق خان مدیر مکتب زراعت که به نمایشگاه زراعتی مسکو رفته‌بود در ۱۹ عقرب نشر شد .

۲۰ عقرب مصادف بااول شوال وعید سعیدفطر بوده وبدینمناسبت سه‌روز دوائرمملکتی تعطیل گرفته‌بروز اول عید سعید عموم وزراومعین‌ها وروسا ونمایندگان مجلس شورای ملی واعضای مجلس عالی اعیان وصاحب منصبان عسکری و مامورین وعلمای واعزه ومعاریف در سلام خانه بحضور همایونی شرفیابی حاصل کرده وبزبان زعمای قوم بحضور همایونی عرض تبریك تقدیم داشته وخطابهٔ غرای عیدمبارکی همایونی رااستماع نمودند درروز دوم وسوم عیدسعیدفطر نیز سلسلهٔ تشرف عموم طبقات مردم برای عید مبارکی درحضور ج ، ع ، ج ، ا ، ا ، نشان والاحضرت صدراعظم صاحب وع ، ج ، ا ، ا نشان والاحضرت وزیر صاحب حربیه‌وباقی وزراءورجال دولت ادامه داشته وایام عید سعیدفطر بامسرت وخوشی تمام سپری گردید .

در ۲۳ عقرب برای پذیرفتن طلاب جدید جهت مکتب میخانیکی کابل اعلانی نشر یافت .

در ۲۷ عقرب یك هیئت امر یکائی موسوم به هیئت آسیائی مستر (تها) که‌عزم دارند درطی سال ۱۹۳۹ و ۱۹٤۰ ممالك ترکیه- شامات- عراق- ایران- افغانستان- هندوستان را سیاحت علمی بنمایند از طریق قندها رواردکابل شدند،

در ۲۸ عقرب ع ، ج ، رحیم الله خان سابق وزیر پست بوزارت معادن وع ، ج ، غلام یحیی خان سابق وزیرصحیه بوزارت‌پست وتلگراف وتیلفون از طرف حکومت عزتقرر وتبدل حاصل نمودند . در همین تاریخ از طرف وزارت اقتصاد ملی در مطبوعات اطلاعی نشر گردید که اگرافراد کوچی وسائر افراد قوچ قره گلی را از ولایات شمالی وهرات بطرف دیگر ولایات داخله ویابخارج برده ودستگیرشوند برعلاوهٔ ضبط قوچ بجزای دوهزار افغانی جریمه ودوسال حبس محکوم میشوند ،

خبر های خارجه :

بتاریخ اول عقرب وزیر خارجهٔ انگلستان درپارلمان دربارهٔ اهمیت قرارداد فرانسه وانگلیس باترکیه اظهار خوشی نمود . بتاریخ ۲ عقرب حکومت سویت راجع به سیاست فاچافی انگلیس که مطابق آن جهاز های سویت را تفتیش نموده اعتراض شدید نمود ودرهمین روز یك تحت البحری جرمنی در اثر بمباری توپهای جهاز باربردار غرق گردید . درهمین روز ۷ عدد طیارهٔ متعرض جرمنی برجهاز تجارتی دربحر شمال انداخته شد . ونیز درهمین تاریخ هیئت سیاسی فنلند ازمسکو معاودت نمودند . و درهمین تاریخ پادشاه بلژیك بملت امریك خطاب نمود که برای ما بیطرفی عزیزاست واگرکسی حمله کند ده چند سابق قوه استعمال خواهیم کرد .

بتاریخ ۳ عقرب آقای جم صدراعظم ایران درموقع تجدید مجلس شورای ملی بطورعادی استعفی وآقای متین دفتری وزیرعدلیه کابینهٔ جدیدرا تشکیل نمود.

بتاریخ ۳ عقرب مجلس اعیان امریکا قانون اصدار اسلحه را لغو قرار داد مشروط باینکه پول نقد وحمل ونقل برذمهٔ مشتری باشد . درهمین تاریخ گاندهی برنطق هورکه بادارهٔ نیم مستقل شدن هند (بعدازجنگ) دردارالعموم نموده بود چنین تبصره نمود که این گفتار صراحت ندارد . بتاریخ ۵ عقرب مجلس ملی ورای(باگلورسیا) الحاق باگلورسیا را با قلمرو سویت وسلب ملکیت جایداد های غیر منقول را تصویب نمود . بتاریخ ٦ عقرب حکومت فنلند جواب پیش نهادات روسیه را داد وهم درهمین روز وزیر خارجهٔ المان درنطق خود بمقام دانزیگ الزام جنگ را بدوش انگلیس ها انداخت که باملت المان دشمنی ذاتی دارد وعلاوه کرد که انگلیس‌ها میخواهند مارا با امریك مقابل سازد وحال امروزهٔ ما ازحیث اقتصاد اطمینان بخش است

درهمین تاریخ مولوتوف درجشن دورهٔ ۲۲ شورای ملی دریك نطق خود اظهار نمود که تمام مسئولیت جنگ بردوش انگلیس وفرانسه است وروس بیطرفی خود راحفظ وباجرمنی صرف کمك اخلاقی میکند واگرفنلند پیشنهادات مارا قبول نکند یك خطرهٔ بزرگ پیدا میشود وحکومت ترکیه که پیشنهادات مارا قبول نکرد مسئولیت بزرگی را بدوش خود گرفت . وهم درین تاریخ گاندهی وسوباس چندربوس (رؤسأ کانگرس) ومحمد علی جناح(رئیس مسلم لیك) به دهلی جدید باویسرای هند ملاقات نمودندوبعد ازملاقات ۲ روزدیگر دربین هم مفاهمه نمودندلیك موافقه حاصل نشد .

بتاریخ ۸ عقرب کابینهٔ ایطالیا اکثراً تبدیل و جنرال باریانی معاون وزارت حربیه و استارا سه منشی حزب فاشیست از کابینه خارج شدند .

بتاریخ ۱۱ عقرب قانون بیطرفی امریکه را رئیس جمهور امضاء نمود . ونیزدرهمین تاریخ وزیربحریهٔ انگلستان برای مذاکره باوزارت بحریهٔ فرانس به پاریس رفت وهم درهمین تاریخ بین ایطالیا ویونان مکتوبات دوستانه مبنی برپس کشیدن عساکر طرفین ازسرحدات ردوبدل شد .

در ۱۳ عقرب ۲ عدد طیارهٔ جرمنی به ساحل اسکاتلند بمباری نموده ودرهمین روز طیارات انگلیسی دربحراطلسی بریك تحت البحری جرمنی بمباری نمود

در ۱۸ عقرب هتلر درمیونخ جهة یادگار انقلاب نازی نطقی ایراد ودر ان عزم تمدید جنگ را اشکار وبالمقابل انگلیس هارا عهدشکن وبیلفظ گفت و ۲۰ دقیقه بعداز رفتن هتلر وختم نطق بم انفلاق نموده ودراثر آن ۹ نفرفوت و ٦۱ نفرمجروح شد .

در ۲۰ عقرب هتلر دوباره به میونخ جهة مشایعت جنازهٔ مقتولین وتحقیق قضیهٔ انفلاق رفت وبتاریخ ۲۱ عقرب مذاکرات روس و فنلند به ناکامی منجر و سه روز بعد هیئت فنلندی به مملکت خودمراجعت نمود و درهمین روزوزیرمالیهٔ فرانس به انگلستان ونمایندگان امپراطوری انگلیس محاذحربی فرانس را معاینه نمودوهم درهمین روز صدراعظم ووزیرخارجهٔ پولیندبصورت رسمی به لندن رفتند بتاریخ ۲۵ عقرب جهازحامل گندم جرمن موسوم به(کلوریا) گرفتار به یك بندرگاه سکاتلیند آورده شد .بتاریخ ۲٦ عقرب یك جهاز پسته بردار هالیندی ذریعهٔ نقب بحری غرق کرده شد.

بتاریخ ۲٦ عقرب جهازجنگی « بلفاست » نام درمیان یك بندرانگلیسی معروض حملهٔ تحت البحری المانی واقع شد .

در ۲۸ عقرب بین فرانسه و انگلستان در خصوص مسدود کردن قطعی تجاوز المان موافقت شد

بتاریخ ۲۹ عقرب « الزر » نام انگلیس به جرم انفلاق بم درمیونخ ازطرف المانها گرفتار واعلان شده که محرك دسیسه ادارهٔ خفیهٔ انگلیس واسترایسرالمانی است .

بتاریخ ۲۹ عقرب بین جرمنی ودنمارك قرار داد تجارتی به امضا رسید . وبهمان تاریخ سه عدد جهازهای بحری بذریعهٔ تحت البحری غرق گردید ونیز درهمین تاریخ صدراعظم مملکت فنلند اظهار نمود که تجاویز و مطالبات تازهٔ حکومت سویت مخالف سیاست بیطرفانهٔ مملکت فنلند میباشد . و درهمین روز مذاکرات اقتصادی المان و رومانیه قطع گردید و نیز درهمین تاریخ کابینهٔ رومانیه مستعفی و تاتازسکو کابینهٔ جدیدرا تشکیل داد . و نیز درهمین تاریخ زلزلهٔ شدیدی در اناطولی ترکیه رو داد ۱۸ نفرهلاك وچندین نفر مجروح گردید .

کج قلم هستی

پسر : ـ آغا جان مردم میگن تو کج قلم هستی ... اینه قلم تو خور است است .

سواری و سواری

خانم بشوهر : ـ درین نیم شب کجا بخیر ؟
شوهر :ـ برای (سواری) دعوت شده ام !

ا ـ ب

دو نفر از طلاب مکتب با هم مقابل شده یکی بدیگری میگویند :

آقاخودت بچندم جماعت هستی ؟

ـ برادر من در هفتم !

ـ عجب ! پار سال هم درین صنف بودی چه‌شد که باز هم دران میباشی !

ـ برادر من پار سال در هفت (ب) بودم امسال در هفتم (الف) آمدم .

نتیجهٔ تنبلی

معلم(درامتحان تقریری): فرزند ، بیش‌ازین‌وقت راضایع مکن زودشو سوالات راجواب بده !

متعلم — صاحب امسال مرا کامیاب بسازید سال آینده پنج سوال راحل میکنم تاتلافی این قصور بشود !

معلم — خیر ،خیر وارخطامشو! ۹ماه دیگر هم وقت داری فکر کن تا سوالها را بدرستی جواب بدهی !

سنگ چقمق زنده باشد!...

رجب خان: رفقاچارهٔ شما اساسی نیست، چراغ خاموش وذره بین بدون آفتاب بدرد نمیخورد، مگرچقماق تفنگ من از همه بهتر است.

رجب خان پشکش بر آمده

رجب خان که داخل نظام شده ودر یشی پلیس را دربر کرده بود درراه با گرگ علی تصادف نموده سوال میمناید:

رجب‌خان: خلیفه در پشتت چیست؟

گرگ‌علی: آرد.

رجب‌خان: سیرچند خریدی؟

گرگ‌علی: شش افغانی.

رجب‌خان: قیمتی بشما فرقی نمیکند زیرا اگر در موقع ارزانی یك درواز ه را به بیست افغانی میساختید حالا قیمت آنرا چهل افغانی تعین مینمائید.

گرگ علی: بشماهم فرق‌نمیکند چه اگر بوقت ارزانی فی‌روزسه‌نان‌را میخوردی حالادرفی روز یکنیم نان نوش جان بکن!

بمرگش بگیر که به تب راضی‌شود

خان‌محمد: خلیفه خیاط این دورقم تکهٔ پشمی‌را برایم دو قسم کرتی بسازید!

خیاط: بچشم بگذارید و بعد از یك هفته تیار ببرید!

خان‌محمد: خو خلیفه اجوره چند؟

خیاط: پس از اینکه تمام شد و استادی و زحمت مرا در کرتی ها دیدید آنوقت هر چند که اجوره بدهید من قبول دارم مقصد که شما خوش باشید!

خان‌محمد: «پس ازسپری شدن یك هفته» خلیفه چطور شدکرتی هایم؟

خیاط: یك کرتی شمارا که بالای آن بسیار زحمت کشیده بودم دزدبرد!

خان‌محمد: «پس از فکر زیاد» کرتی دیگرم را بیار تاببینم چطور ساخته شده؟

خیاط: آن کرتی دیگر به شما تعلق ندارد اجورهٔ منست!

«ارسالی جناب عبدالاحد خان معاون مکتب صنایع»

کوزپشت بیچاره

شخصی با کوز پشتی جنگ و گفتگو داشت ودر حین جنگ لگدی بر پشت آن زدو گفت حالا پشتت را راست می‌کنم؟

ـ رهگذر: ترابه‌خدا که! دولگدی بزن تا پشت بیچاره خوب‌راست شود!...

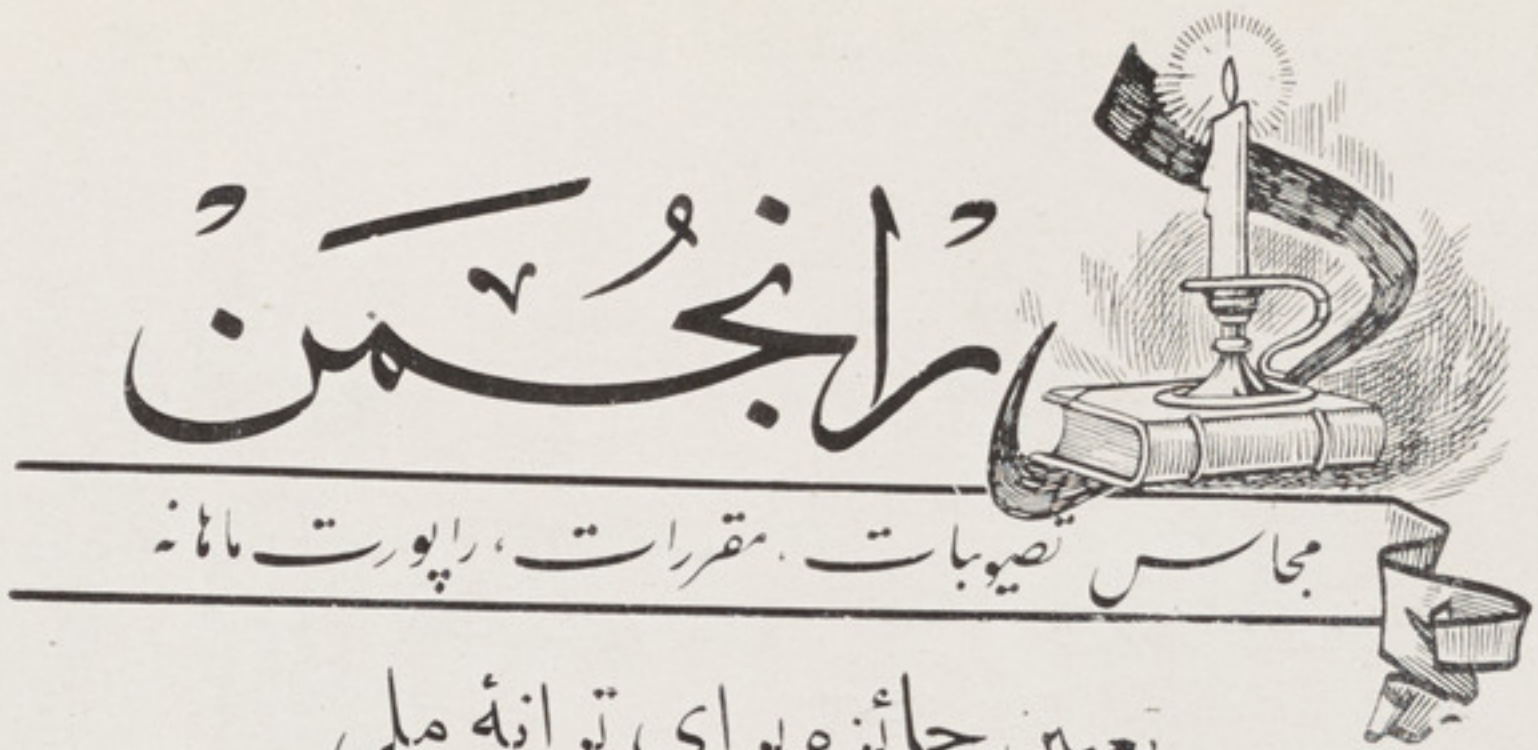

تعیین جائزه برای ترانهٔ ملی

لزوم انشادیك ترانهٔ ملی بزبان پښتو که نمایندهٔ روحیهٔ قوم باشد ازمدتها محسوس بوده پښتو ټولنه که خودرا خادم ایجاد همچو مسائل ملی میداند، چنانچه خوانندگان بخاطر دارند، ازمدتی باینطرف داخل اقدام بوده وجهت اینکه برای ادبا و شعرای وطنی درین خصوص زمینهٔ مقدماتی فراهم گردد قبلاً سواد مفهوم ترانه به نثر تهیه و برای مطالعهٔ کلیه ادبا ارسال شده و برعلاوه در جریدهٔ (زیری) نیز اعلان ونشر گردیده بود.

برای اینکه درین موضوع مهم ملی و حیاتی اسباب تشویق ادبا و فضلای وطن خوبتر تهیه گردد پیشنهادی ازطرف انجمن مبنی بر تعیین جائزه برای کسیکه به بهترین صورتی این ترانهٔ ملی را انشاء نماید بحضور ع، ج، سردار محمد نعیم خان معاون صدارت عظما وزیر معارف (رئیس پښتو ټولنه) تقدیم واز حضور معظم له تصویب گردید که برای سرایندهٔ «ترانهٔ ملی» به تصدیق هیئت حکمیت جائزهٔ یکهزار افغانی ویك قطعه نشان معارف عطاء گردد.

امیداست بااینهمه تشویقاتیکه درین عصر منور از افکار واعمال بزرگ اصلاحی بعمل می آید شاهکار ادبی مهمی برای ترانهٔ ملی بوجود آید.

عزیمت به بامیان

چندی قبل یك هیئت امریکائی موسوم به هیئت اسیائی مستر (تها) که مصمم اند در طی سال ۱۹۳۹ - ۱۹۴۰ ممالك ترکیه، شامات، عراق، ایران، افغانستان، هندوستان را سیاحت علمی بنمایند از راه قندهار وارد کابل شده و برای رهنمائی ایشان، بمقامات تاریخی وطن ع، فاضل احمد علیخان مدیر شعبهٔ تاریخ مؤظف شده و بمعیت ایشان بطرف بامیان عزیمت نموده بعد از سیاحت انجا اخیراً واپس بکابل مراجعه کردند.

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح	صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	۳	عانم بود	عام نبود	۳۲	۲	۲۰	چه‌اوری	چه‌اوری
۵	۱	۲۱	شری	سری	٦۱	»	۵	Hy	Hysterie
۳۵	۲	۵	ستامینی	ستائینی	٦۳	»	»	ومپلکس	کومپلکس

تصحیح لازم

در شماوهٔ ۱۰٤ تحت عنوان مقالهٔ (تاثیرات پښتو برفارسی) بعض غلطی های رسم الخطی وترکیبی طبع شده بود ، که‌مادرین شماره صحیح وغلط آنرا ذیلاً جهت رفع اشتباه قارئین محترم مجله واضح ساختیم :

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
اوژه‌پاك	اوزه‌یك	بگری	دوه گری	کین گرزی	کپن گرزی	کاچی	کاچی
بربالی	بربالی	پروتیدل	پریوتل	ننگیالی	ننگیالی	پیکی	پیکی
تور بور	تربور	توریالی	توریالی				

و نظر به تحقیقاتی که درقاموسهای معتبر بعمل آمد ، لغات ذیل اصلاً فارسی است نه پښتو:

بیخی ، توته ، وار ، پت ، جرگه ، پلمه ، چم ، پلپوت ، خت ، تندر ، سپل .

کابل ۱۳۱۷

1938-39

Almanach de Kaboul

در ۵۰۰ صفحه با ۲۰۰ قطعه تصاویر و ۱۳ تابلوی رنگه و مقالات علمی، تاریخی، اطلاعات رسمی و غیره معلومات مفیده

بقیمت های آتی در انجمن بفروش میرسد: کابل ۱۸ - افغانی - ولایات داخله ۲۱ - افغانی - خارجه ۱۰ شلنگ